

2-7

五

مسبوق بر عدم و قدیم غیر مسبوق بر عدم است و هم چنین باید دانست که ^{عالم}
 یعنی ماسوی الله بنامه و یجمع لجزائره از مجردات و مادیات و جواهر ^{عارض}
 و از عناصر و موالید غیر ذلک حادث است و ذکر دلیل اینست ^{التفصیل} علی سبیل
 موجب غایه تطویل است لکن از باب مالا بدک کلمه لا بنی کلمه اگر فی الجملة
 بدلیل اشارة شود موجب بجز خواهد کرد بدانکه هر چه در عالم امکان
 کون باشد باجوه است یا عرض چه موجود ممکن اگر متقوم بالذات و متخیر
 بنفسه است یا یعنی که تقوم و متخیر او تابع تقوم و متخیر محل و موضوع نیست مثل
 اجسام و افلاک و عناصر و موالید آن اجواهر گویند و اگر متقوم بنفسه نیست
 بلکه تقوم و متخیر آن تابع تقوم محل و موضوع است از عرض خوانند مثل الوجود
 و طعوم و دواعی و اصوات و افعال و غیر ذلک از امثال اینها اما حدوث اکثر
 اعماض مشاهده و عیان ثابت است مثل حرکت بعد از سکون و سکون بعد از حرکت
 و ظلمت بعد از روشنایی و روشنای بعد از ظلمت و افعال و اصوات بعد از عدم اینها
 و غیر ذلک که بالبدیهه معلوم است که انها در حذات مستقل نیستند و معلوم
 بودند بعد موجود گردیدند اما حدوث اعماض که مشاهده و عیان ثابت نیست
 پس معلوم میشود بطریای عدم بانها مثل هیئت و اجزای و اشکال اجسام و نظایر
 انها که بداهه معلوم است که طریای عدم بانها ممکن است و امکان عدم بانها
 منافست چه هر چه قدم آن ثابت شد عدم آن ممکن نیست دلیل دیگر آنکه

عرض به محل و موضع متفق نمیشود و فرض قدم عرض لازم دارد قدم محل را
 بر تعلق قدم لازم آید و این چنانکه میباید بالمثل است قطعاً و ایضاً عرض
 محتاج است و قدیم غنی مطلق است پس عرض قدیم نمیشود و ایضاً عرض مسوق
 بغیر است که محل باشد و قدیم مسوق بغیر غیباً پس عرض قدیم نمیشود اما ^{حادث}
 جوهر بجهت اینکه جوهر مستلزم عرض است که حادث است و مستلزم حادث
 حادث است اما استلزام جوهر عرض را بدلیل آنکه جوهر لا اقل خالی از حرکت
 و سکون نیست حرکت و سکون هر دو عرض و عرض چنانکه گذشت حادث است
 این دلیل را در اجرام و اجسام مثل الفلاک و نظایر آنها از مادیات به شبهه تمام است
 هر چه جسم بالاست پس ساکن یا متقل است پس متحرك خواهد شد علاوه
 بر آن اجرام مرکب است و هر مرکب حادث است چه مرکب وجود مسوق است
 بوجود اجزاء اما در جوهر مجزوه پس اثبات حدوث بسبب انضمام لازم اعراض
 حادثه خالی از تخلف است اگر تمام شود اما اینکه مستلزم حادث حادث است
 در غایب و وضوح وجه معنی مستلزم عدم انفکاک متلازمین است از یکدیگر
 و اینکه احد متلازمین قدیم با حادث باید دیگری هم حادث باشد پس باید
 و الا لازمه میانه آنها متفق میگردد و ایضاً جوهر بالعیان متغیر و متبدل و مختلف
 الأحوال و ممکن الزوال است قدیم امکان زوال و اختلاف احوال بتبدل و تغیری
 باید چه قدیم واجب الوجود بالذات است زوال بر متعالی او راه نمیباید

و تغیر و تبدل و تغیر احوال بلکه خود حال نفس را من اختلاف احوال از
اعراض و حوادث است حوادث موجودات شاید چه نسبت خاک را با عالم
یا **ك فائده** ثانیا آنکه مرآت الغیب انسانی که لود خاطر و ذهن کویند
قوت نیست در آنکه صور و اشباح اشیا در وی منتقش میگردد و چنانکه در این
صور اشیا محسوسه صورت بندد و آنچه که در مرآت الغیب است منتقش
از صور و اشباح آنرا علم کویند پس علم عبارتست از صور و اشباح که در ذهن
نقش می بندد و همین اشباح و صور معلوم انسانست نه صاحب اشباح و صور
چنانکه در مرآت در خارج صور اشیا منتقش است نه خود اشیا خارجی
پس فی الحقیقه علم عین معلوم و معلوم عین علم است چه انسان بغیر از
بدن و او باید هیچ نمی داند و آنچه بدین اید صور و اشباح است نه آنچه که صور
و اشباح از آن انتزاع میشود و مذهب حق همین است اما قول باینکه علم
معلوم است مطلقا چنانکه متکلمین کویند و هم چنین باینکه بعضی علم ^{معلوم}
و بعضی از غیر معلوم است اول مثل علم بعلم که معلوم خود علم است ثانی
مثل علم بغیر پس این دو قول خلا تحقیق است خواص اتحاد علم با معلوم است
مسئله آنکه جز بود و قسم است جز متواتر است و جز واحد متواتر اخبار
و جم غفیر است که بدون فرا این خارج معین قطع باشد و شبهه و خدشه
در تحقق نواتر و لغاده قطع و یقین نمودن مباحنه و مکاتره است آنچه بالفروء

علم ببلاد نائیه و ام خالیه و ملوک ماضیه بتوان حاصل است بلی کاوی ^{هون}
 سامع توان مسبوق بشبهه میشود پس توان بالنسبه با و افاده یقین ^{منکند}
 لهذا در توان شرطست که ذهن سامع مسبوق بشبهه نباشد جزو لحدان ^{خبر است}
 که بنفسه افاده یقین نکند اگر چه احبانا بسبب فراین خارج افاده یقین
 نماید چون این فواید دالستی پس بدان که مضمون کلام شیخ اعلا الله ^{مقام}
 بعد از التسمیه و تحید اینست **اما بعد** پس بگوید الحمد لله رب العالمین
 احساکه از من الناس عنود یعنی از بخوان که اطاعت ایشان بر من لازم بود
 برای ایشان رساله بنویسم در بعضی آنچه از اصول دین اعتنی توحید و عدل
 و نبوت و امامت و معاد و آنچه ملحق با آنهاست و لجبت بر مکلّفین معرفت
 آن بدلیل ^{دلیل} الجمال ابد لا یبلی که لا یوق حال عوالم است نه بتقلید یا آنچه که از این رساله
 ظاهر میشود پس سوال ایشان را با وجود کثرت اشغال و دعا و اعراض و ملا ^{دفعه}
 امراض قبول کردم اذ لا یسقط المسور بالعسر والی الله ترجع الامور منی
 کرد ایندم این رساله را بحیث التقریر و حفر القدر و مرتب ساخته انواریک
 مقدمه و پنج باب و یک خانمه و هر باب مشتمل است بر چند فصل ^{مقدمه}
 بدانکه جناب اقدس الهی بیده کائنات غایت خلق کرده چه او حکیم علی الاطلاق ^{است}
 و حکیم انچه بر فائده است خلق نمیکند و چون غنی علی الاطلاقست چه محتاج
 حادث است نه قدیم پس فائده ایجاد خلق بر خلق جامع است نه بدایات اقدس

لا بد

مقدمه

چه لو فدا هم و غنی و بی نیاز است احیاج بر خلق و بر فائده خلقند او خلق
فرمود تا اینکه ایشانرا بسعادتی ابدیه قایل گردانند و این موقوفست
بر تکلیف ایشان باموری که موجب استحقاق سعادت ابدیه باشد
چه ایشان بی تکلیف بجزئی از سعادت استحقاق ندارند و اگر بی آنکه
ایشان عمل و اطاعت کرده باشند عطا میفرماید عبت میبند حکیم عبت میکند
قال تعالی انما خلقناکم عبداً و انکم الینا لارجعون چون اراده
نمود ایجاد کند خلق را از باب کرم و احسان بایشان انعام فرمود چه انسان
بی نعمت او عدم و هیچند و چون انعام فرموده پس بر خلق شکر نعمها
او واجب است و آن موقوفست بمعرفه نعم چه بی معرفه نعم گاه هست
که چیزی را که شکر اعتقاد کرده اند لایقی بر حال نعم نباشد پس شکر نعم او
موقوفست بمعرفه او معرفه موقوفست بنظر و فکر و اداناد صنع او و آن
موقوفست بر صحت یعنی اعراض بقلب از خلق پس اول واجب است چنانکه
از امیر المؤمنین علیه السلام عایت شده چون انسان از خلق اعراض نماید
بنظر و فکر قادر میشود که آن واجب ثانی است و بوجوب ثانی بمعرفه الهی
قادر شود پس که ترک و لجب اول نماید ترک و لجب ثانی نمود ترک معرفه
و عدل او و بنوع انبیای الهی و امامت اوصیاء و خلفای ایشان و ترک معرفه
معاد و رجوع از طبع و ایجاد کرده و تارک اینها مؤمن بلکه مسلم نیست

و در زمره کفار و مستحق عذاب الیم ^{ناتوان} و مراد از معرفت که بدین معنی است اسلام ثابت
 نمیشود اعتقاد کردنست و معرفت رسانیدن است بوجود صانع که از مصنوع
 دیگری نیست و الا لا زمت برای او صانع دیگری پس دور با مرئسل
 لازم آید و معرفت صفات است که بذات اقدس او ثابت و آن صفات
 عینی ذات اوست و الا تعدد قدما لازم آید و معرفت صفات که بر ^{فعال}
 او ثابت است و معرفت صفات که بذات او جابز نیست چه انها صفات
 خلق اوست و معرفت صفات است که بر افعال او جابز نیست چه انها صفات
 افعال خلق است نه صفات افعال خالق و معرفت عدل الهی است چه او غنی علی
 الاطلافت پس محتاج بظلم نیست و عالم علی الاطلافت و بجزئی جاهل نیست
 که بجهت جهل ظلم از او صادر شود و معرفت نبوت انبیاء عهد و نبوت جمیع
 انبیاء چه ایشان و صاحب طمیانند خلق و خداست و بلفظ رسالتند
 از جانب خدا بر خلق و معرفت خلفای انبیاست چه ایشان حفظه شریع ^{ند}
 و بعد از انبیاء حجج الله اند بر عباد و معرفت بعث مکلفین و حشر ایشانست
 بسوی مالک يوم الدين و بدین معنی این معارف اسلام محقق نمیکرد و لا
 بر مکلف معرفت رسانیدن بر هر معارف مذکوره بدلیل قطعی و لولها لا جتنا
 بعد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **باب اول** در توحید و در آن چند
 فصل است **فصل** بدانکه واجب است بر هر مکلف معرفت اینکه جناب ^{الهی}

موجود است چه او عالم را خلق و ایجاد کرده اگر معدوم بود عالم را ایجاد نمی کرد
 و باید که او باقیست چه ^{دانت} انا و انا فانا متجدد است و اثر محتاجت مؤثری
 که از المحدثات و ایجاد نماید پس اثر دلالت دارد بر وجود مؤثری که خداوند ^{موجود}
 عالم است و او از موجود و بانی مؤثر و ماسوی بودن که شأن اوست تغییر نیابد
 فقال و فناء غیر برای او ممکن و صحیح نیست و الا ^{اگر} او هم مثل سایر خلق متغیر و فانی
 شود پس وجود او مثل سایر خلق حادث خواهد شد و حادث محتاجت
 به وجودی که او را المحدثات نماید پس وجود مستفاد از غیر میشود بالجمله
 و فیکه انا جناب اقدس الهی را مشاهده کردیم دریافت نمودیم و دانستیم
 که انا بحالات دارد بر وجود مؤثری که واجب الوجود است مثال این
 است که ل مثال سراج است مادام که اشعه سراج موجود است دلالت دارد
 بر وجود سراج و هر گاه سراج موجود نباشد چیزی از اشعه موجود نخواهد
 شد دلیل بر اینکه سراج دایم الاحداث اشعه و محتاج الیه اشعه است و اشعه
 مستغنی از سراج نمیتواند شد است که اشعه بدون سراج موجود و
 با وجود آن مفقود نیست جمیع عالم بالتبیه بضع صانع علی الاطلاق ^{این}
 نسبت دارد و هذه المثل الاعلی فصل واجبات بر جمیع مکلفین اعتقاد
 نمایند که جناب اقدس الهی قدیم است بالذات و مسبوق بر غیر نیست چه اگر
 قدیم نباشد حادث میشود بجهت آنکه واسطه میانه حادث و قدیم ^{مفقود}

و ثابت شده که جناب اقدس الهی حادث نیست چه حادث منازم و
 موجد و محدث است بحدوث موجود نمیشود دیگر اگر قدیم نباشد
 البته در بعضی احوال معدوم پس احوال او مختلف خواهد شد و هر چه مختلف
 الأحوال باشد حادث و محتاجت بکسی که او را حادث نماید و اینها که
 بالذات قدیم نباشد پس وجود و ذات او از غیر مستفاد میشود پس محتاج
 بغير خواهد شد **فصل** واجب است اعتقاد باینکه جناب احدیت دایم
 و ابدیت چه او واجب الوجود بالذات است باین معنی که وجود او عین
 ذات اقدس اوست بدون تعدد و مغایرت و وجود وجود بالذات
 ابدیت و دوام و لازم دارد چه قدیم و ازل و دوام و ابد و اولیة ^{بدون}
 اولیة ذات و آخریة بدون اخر بالذات شی و احدیت در ذات و در ^{واقع}
 و در مفهوم تغایر ندارند و لامتعدد الذات و مختلف الأحوال میشود
 پس حادث خواهد شد نه قدیم و اختلاف الفاظ مذکور در مفهوم
 لفظ ظاهری بجهت تفهم عوام است و کونه از همه آنها معنی واحد و مفهوم
 واحد مقصود است اگر چنین نباشد لازم آید که جناب احدیت مفرد
 باختلاف و کثرت باشد هر چه بکثرت و اختلاف معروف کرد حادث است
 هم چنین هر زمانه که وجود و جوب بالذات ابدیت و دوام و لازم دارد
 بجهة تفهم بغير لفظی شد و لا وجوب وجوب و دوام و ابد شی و حادث

نظر

اگر چه در عبارت لازم و ملزوم تغییر رفت پس مراد از لازم نفس مراد از
 ملزوم و مراد از ملزوم خود مراد از لازم است لا غیر اگر چنین نباشد
 خدا بر این صفات متغایر و مختلفه وصف کرده باشی و هر منصف بصفا
 متغایر و مختلفه حادث است نه قدیم **فصل** واجب است اینک اعتقاد
 که جناب احدیت حق و زندگ است بجهت آنکه ایجاد حیوة و ذی حیوة
 نمود و ممتنع و محال است پس عقول کسی که حق نباشد و بحیوة منصف ^{نشود}
 حیوة و ذی حیوة از او صادر شود و باو حیوة و ذی حیوة را خلق و ایجاد
 نماید و فتنه که ما از آثار صنع او حیوة و متصفین بحیوة را مشاهده کردیم
 قطع نموده ایم که صانع آنها حق است و چون ثابت شد که او قدیم است پس اگر
 حیوة او حادث باشد لازم می آید که پیش از وجود و ^{حقی} نباشد پس
 حیوة او از غیر خواهد شد این حال مصنوع است نه صانع پس حیوة او
 قدیم است و بعد از حیوة او غیر ذات اقدس او باشد تعدد قدما لازم
 و این چنانکه در دلیل توحید می آید باطل است پس واجب شد که حیات او
 عین ذاتش باشد چه میانه عین ذات و غیر ذات واسطه نیست ^{همین}
 که تعدد و مغایرت منافی شد و حدت ثابت میشود **فصل** واجب است
 اعتقاد نماید که صانع عالم عالم است چه او علم و عالم متصف بعلم را ^{خلق}
 کرده و صحیح نیست کسیکه عالم نباشد ایجاد نماید کسی را که منصف باشد

یعنی که دومی خلق کرده است دیگر آنکه خلق و ایجاد فرموده افعال ^{محکمه}
 متقنه را که بمقتضای غایت حکمت و نهایت استقامت جاریند کسکه ^{عالم}
 نباشد چنین افعال و امور از او صادر نمیشود بدانکه علم خداوند عالم
 بر دو قسم است یکی علم قدیم که عین ذات و دیگری علم حادث که عبارت
 از مخلوقات است مثل لوح و قلم و نفس و سایر مصنوعات الهی را قسم ^{کوید}
 بعد از فهمیدن فائده ثانیه که در اول رساله مرقوم کردید استبعاد
 بمراتب ایندما مرتفع است چه معلوم عین علم و علم عین معلوم است بالجمله
 بعلم قدیم عین ذات بدون مغایره و لو اعتبارا پس این علم قدیم است چه اگر
 حادث باشد لازم میآید که پیش از حدوث آن ذات اقدس از آن علم غایب
 و تعاری باشد و این مستلزم حاجت و حدوث است پس ولجب است که این علم ^{قدیم}
 باشد و اگر این علم غیر ذات اقدس باشد تعدد قدا لازم پس باید عین
 ذات باشد اما علم حادث پس موجود میشود بوجود معلوم پیش از معلوم
 متحقق نمیشود چه اگر پیش از معلوم باشد علم نیست چه شرط تحقق و تعلق
 علم حادث است که با معلوم مطابق باشد پیش از وجود معلوم مطابقت
 متحقق نمیشود و ایضا افزان علم با معلوم شرط است و قبل از وجود معلوم
 افزان متحقق نیست و دیگر باید آن علم بر معلوم واقع شود پیش از وجود ^{معلوم}
 وقوع متحقق نمیشود و علم حادث فعل خداوند عالم است و از مشیت و فعل او

صادر است و از جمله مخلوقات حق است اطلاق علم باو نشد بجهت تبعه

لَمْ يَهْدِ و از حیث افتد ابنا بکرم خدا اذ قال و علمها عند ربی

فِي كِتَابٍ لَا يَغْفِرُ رَبِّي وَلَا يَنْسِي و قال قد علمنا ما تنقص الارض منكم

كِتَابٌ حَفِيفٌ **فصل** و لحیبت اعتقاد نماید که جناب اقدس الهی قادر و

مختار است اما اینکه قادر است بجهة اینکه او غنی مطلق است ^{سوی} جمیع ما

در جمیع امور و احوال ^{باو محتاج است} چه وجود همه موقوف بر فعل او و در مدد ذات ^{جود}

ندارند و الا از او دائما مستغنی میشدند و ازین حیث که بر همه اشیا

قدیم دارد بهر شیئی آنچه بلسان قابلیت و استعداد خود خواسته ^{فرموده} عطا

اگر چنانچه قادر نبود خلق نمیکرد و بر اشیا وجود عطا بمنفر مورد بسبب

عجزش از جمیع یا بعضی ما محتاج انها و عاجز الیه محتاجست بقادر پس ^{دش}

خواهد شد فَلَا مَن ذَالِكَ عَمَّاوَا كِبِيرًا و اما اینکه مختار است بجهة ^{نکه}

از جمله مصنوعات اختیار و مختار است کسیکه مختار نیست از او مختار صلا

نمیشود و دلیل یکی آنکه بعضی مصنوعاتش را مقدم و بعضی دیگر را مؤخر

داشته با قدرت بر تاخیر مقدم و تقدیم مؤخر چه نیست همه بذات او ^{تویر}

اگر فاعل موجب باشد تخلف اثار از او ممکن نشود و چیزی را آثار مختلف نمیکند

فصل واجب است اعتقاد نماید که خداوند عالم بر همه معلومات عالم و بر ^{همه}

مقدورات قادر است چه نسبت همه معلومات و مقدورات بذات اقدس او ^{احتیاج}

علی السویه است چه در حدّ الشّیء از جمیع ماسوی غیبت پس ذات او بجزئی
 اولی از دیگر نخواهد شد و اگر علم و قدرت و بعضی بودن بعضی تعلق کرد ^{فراسته}
 نسبت او بر اشیا مختلف میشود و هر چه لحوال و نسبت او مختلف باشد متغیر است
 و متغیر حادث است نقاعن ذلک علواً کبر **فصل** واجب است اعتقاد نما
 که جناب باری صبیح است بلا التّبریر است بدون جارحان اما اینکه صبیح است
 بدلیل آنکه تمام عالم منقوم است بامر او صادقات از صنع او بذات یا بالقدیر
 او و از آنجمله مسموماست پس مسموع در ملکان او که بفهموست امر و فعل او قائم است
 موجودند و پیش حضرتش حاضرند کما قالوا سرّاً قولکم او بجهراً و بدانند
 علیم بذات الصدور و الاّ بعلم من خلق پس سمع او بر مسموع عبارت از ^{حضور}
 انفاست نه حق و علم اوست بحقیقت انفا کما هی چون حق سبحانه و تعالی
 مطلق است پس علم بر مسموعا برای او بدون وساطت ثلاث حاصل است و الاّ تخارج
 خواهد شد و آن علم رای او حاصل است بحضور مسموعا پیش او در حالت
 مسموعات تحقق و تقوم ^{شد} قیام انفا بامر حق و بدون امر او منقوم خواهد شد و آن بالقرین ^{طریق}
 و الاّ مستغنی بنفسها ^{بوده} و همین حضور علم حضوری و سمع حضوری حق است بر مسموعا اما سمع قدیم
 او پس آن عین ذات حق است و آن سمع محیط بر مسموعا در وقت وجود ^{کمال}
 حدود انفا نه در مرتبه ذات چه ذات او اعمال و اجل است از اینکه محل ^{در}
 کرد کلام در بعضی از افعال ^{خفیه} مبهمات حادثه را در هر لحوال مثل سمع است

و بصر قدیم او عین ذات اوست بلامغایوت و تعدد مکرر لفظ فقط
چنانکه در علم معلوم شد چه علم و بصر و سمع شی و لحد است و باعتبار
متعلق متعددند سمومات اصوات صیغرات اعراض و الوان معلوما
موجود است **فصل** واجب اعتقاد نماید که جناب اقدس الهی واحد
ولی شریک است چه او کامل مطلق و غنی مطلق است پس هر ماسوی مختار
با و پس او منفرد بالو هیئت میشود و اگر اله دیگر با او فرض شود باید از
مستغنی باشد و الا اله نمیتواند بود و هرگاه شریک مفروض محتاج باشد
نقص در کمال و لاجب الوجود لازم آید کامل مطلق و غنی مطلق نمیشود چه باید
بجهت کمال مطلق و غنای علی الاطلاق اکمل و انتم باشد از اینکه شریک مفروض
از او مستغنی شود پس فرض وجود شریک مستغنی موجب نقص است در غنا و کمال
او پس او منفرد بالو هیئت است چه تعدد مستلزم نقص و نقص مستلزم خلوص است
و دیگر هرگاه در اولیت شریک داشته باشد باید در میانداشته شدن فرجه وجودیه
قدیمه باشد تا اثبات تحقق شود پس قدیمه خواهد شد و اگر سه قدیم
باشد دو فرجه وجودیه قدیمه فرد است پس قدیمه پنج میشود و هکذا الی
تمامه این باطل است و ایضا اگر در اولیت شریک داشته باشد پس اولیت میانداشته
مابه الاشتراک میشود و باید هر یک مابه الامتیاز از دیگری داشته باشند تا
اثبات تحقق باید پس لازم آید که ذات هر یک از این مرکب باشد از مابه
الاشتراک

و مابه الامتیاز و هر مرکب حادث است و ایضا اگر در ذات شرک باشد
باشد باید هر یک صنع خود را از صنع دیگری ببرد و ذات هر یک متغیر
علو باشد بر دیگری و الا شریک و الوهیت متحقق نخواهد شد قال الله
اِذَا الذَّهَبُ كُلُّهُ يَخْلُقُ وَلَعَلَّ لِعِصْمِهِمْ عَلَىٰ بَعْضٍ بِدَانِكُمْ تَوْحِيدُ حَقِّهَا
مربطه است که جناب احدیة در هر یک از آن موافق از بعد شریک ندارد
بکی آنکه صفات شرک ندارد ایه شریفه لا یخضعوا للهین اثین انما
الله واحد اشارة باین توحید است و هم آنکه واحد بی شرک است در
صفات از ایه شریفه لَمْ يَكُنْ لِهَيْئَةٍ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ این توحید هر دو
نسبت آنکه در صنع شرک ندارد از ایه ^{چنانکه} هَذَا خَلَقَ اللَّهُ فَاَرْوَاهُ مَا
خَلَقَ الدِّينَ مِنْ قَوْلِهِ این توحید مستفاد میشود چنانکه شرک
ندارد در عبادت قال من كان مُؤْمِلًا رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا
يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ لهذا مفصل و لجب است اعتقاد نماید که حق سبحانه
مدد است باین معنی که محیط و مسلط است بر کل اشیا و این عالم و قدرت
جده او خود را باین دو صفت وصف فرموده اِذَا قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَهُوَ
بَدْرُكَ الْأَبْصَارِ و هو اللطیف الخیر لطیف اشاره بقدرت خیر اشارة ب
ادراک تقدیم حق بر عین ذات ازلیست و احدا را که مغلوبه حوادث
از جمله صفات فعل است پس چنانکه جناب احدیت در مرتبه ذات و ازلیت

عالم است بی وجود معلوم هم چنین مدرک است بدون وجود مدرک
حکم صفات ذاتیه همین است چه صفات ذاتیه عین ذات است بدون ^{بیت} نقیض
فصل واجبیت اعتقاد نماید که جناب احدیت مرید است چه او

خود را باینکه مرید است وصف فرمود چون اراده حق بی وجود مراد
نمیشود چه اراده او با وجود مراد متلازمست و از وجود مراد منفک ^{نمیشود}

پس دانستم که وصف فرمودن ذات اقدس خود را باین وصف باعتبار
فعل است نه باعتبار ذات خواهد شد چه تعدد در ذات نیست و اینها صفات
ذاتیه عین ذات اگر اراده از صفات ذاتیه باشد نقیض جایز ^{نمیشود}
و چه نقیض آن نقیض ذات و حال آنکه او در کلام مجید اراده را از خود نقیض ^{فرموده}

از قال اولئک الدین لم یرد الله ان یطهرنا و بهم پس اگر اراده نفسی باشد ^{ذاتیه}
نقیض ذات میشود و اینها هرگاه ذات اقدس را بصفه و بضدان صفر
وصف توان کرد ان صفة صفة فعل است چه فعل ضد دارد و صفتش ^{ضد} هم ضد
دارد و اگر بصفه متصف شد ولیکن بضدان صفة و صف نمیتوان نمود پس ^{ان}

از جمله صفات ذاتیه است چه ذات اقدس ضد ندارد و او را مثل اراده و ^{کرامت}
چه میتوان گفت که خداوند عالم مرید و کاره است پس هر دو از جمله صفات
افعال است اما تانی مثل علم و قدرت که نمیتوان گفت خدا عالم است و جا ^{مل}
قادر است و علجز پس هر دو از جمله صفات ذاتیه است قول بحدوث اراده و نقیض

قدم ان مذهباً هدی علیهم السلام و بهین مذهب اهل بیت جماع دارند
 و حق هاست لا غیر پس اراده و کراهت فعل او و صفت فعل او است قَالَ
وَلَكِنْ كَرَّمَ اللَّهُ أَسْمَاءَهُمْ فَفَصَلَ واجب است اعتقاد نماید که جناب حدیث
 مشکلم است چه ذات اقدس خود را بشکلم وصف نموده لَقَالَ لَكُمْ اللَّهُ مُوسَى
تَكَلَّمَ چون حکیم خطاب نمیکند چیزی که مخاطب انرا نفهمد و ما از کلام
 بغیر اصوات و از حروف منتظمه مرکبه چیزی دیگر نمیفهمیم و اهل لغت هم لمجماع دارند
 که معنی کلام فَلَمْ حروف منتظمه مرکبه منجذبه متفرجه و اصوات مسووعه است
 و الحال جناب الحدیث ذات قدیم خود را بان وصف نموده قطع کردیم که کلمات
 کلام بذات خود بواسطه فعل است نه بواسطه ذات چه او ایجاز میکند کلام را
 در هر چه خواهد از معنویات خود در نبات و جماد و حیوان پس کلام بفعل
 او حادث است چه کلام مؤلف و مرکب است از اصوات و حروف و هر مرکب
 حادث است دلیل دیگر بر صدوق کلام این شریفه و مایاتهم من ذکرهم تَلَمَّ
عَدَّتْ فَصَلَ واجب است اعتقاد نماید که جناب الحدیث به مثل و مانند
 و هم چنین باید اعتقاد نماید که او جسم و عرض و جود مرکب و مختلف
 در حیز و در جهت نیست چه جمیع این صفات مذکور در صفات خلق است الا
 و اثبات انها بر خالق صحیح نیست اما اینکه به شبهه و به مثل است از برای اینکه
 وجود شبه لازم نیست که ان شبه در صفات این با جناب الحدیث شریکه

داشته باشد و این متغیّر نقص است و ذات او چه عدم نظر اکمل است پس
 وجود نظر نقص است هر چه با او جابن باشد زیاده با او جابن است و هر که
 چنین باشد متغیر یا ممکن التّغیر است پس حادث خواهد شد اما اینکه ^{حجم}
 نیست باینکه جسم مرکب و محتاج است با جزا و هم چنین محتاج است بحلّه
 که در آن حلول نماید و کل محتاج مصنوع و حادث است اما اینکه عرض
 نیست در محقق و قیاسش محتاج است بحجم با جوهر و محتاج مصنوع و حادث ^{است}
 و اما اینکه جوهر نیست بجهت آنکه جوهر خواه جوهر فرد باشد بنا بر ثبوتش
 و آن معیار است از جوهری که قابل قسمت است بطولاً و عرضاً و عمقاً و خواه
 حفظ که قابل قسمت است طولاً نه عرضاً و عمقاً خواه سطح باشد که قابل قسمت
 طولاً و عرضاً نه عمقاً و خواه جسم که قابل قسمت است طولاً و عرضاً و عمقاً
 محتاج است بحلّه لازم دارد حرکت را با انتقال از آن محل و سکون را با ثابت
 در آن و هر یک از حرکت و سکون حادث است که حلول نمیکند مگر بر حادث
 و اما اینکه مرکب نیست بعلّه آنکه مرکب محتاج است با جزای خود و محتاج حادث
 و اما اینکه مختلف نیست باینکه شیء بسبب ثبوتش با جزا و احوال مختلف میشود
 و هر دو موجب ترکیب است که مستلزم حدوث است و اما اینکه متجزّی نیست بعلّه
 آنکه هر چه در چیز باشد مشابهت با آن چیز پس از جنس چیز میشود پس
 حادث خواهد شد و ایضاً بالالاف است در تجزّی پس ماکن یا منتقل است پس متجزّی

متحرك خواهد بود و هر كس كه چنين باشد حادث است چه در يك از حرکت
و ساكن مثلزم مسبوق است بر ديكر از اين جهت كه بعضي^{سلطه} دارند كه و
ثالثه ميان آنهاست و هر يك از متضادين در حيين وجودش بسبب^{فصل}
در وجود مسبوق بديكري و اما اينكه در جهت است باينكه هر كس كه
در جهت باشد لازم است بر او حركه يا ساكن و هم چنين لازم است جوابه
و بخديده و محصور در بعضي دونه بعضي و خالودر غيران جهت و هم چنين لازم^{است}
كه شاغلان جهت باشد كه بدان جهت است و هر چه كه بوي چيزي از اين
امور لازم آيد حادث است **فصل** واجب است كه اعتنا نمايد كه حق سبحانه
و تعالي در احوالات بچيزي از چيزي داخل است يا و نه بعضي است از چيزي و نه
چيزي بعضي او نه در بالا ي چيز است و نه چيزي بالا ي او نه در تحت چيز است و نه
در فوق چيزي نه او بچيزي منسوب و نه چيزي با و منسوب چه همه اينها متنا
حوادث است اما اينكه او داخل چيزي است بچيزي باينكه هرگاه بچيزي داخل باشد
محصور خواهد شد و محصور حادث است ديكر اگر داخل چيزي باشد بالا^{است}
در انچه با متقل پس ساكي ميشود با متحرك اينها هر دو حادث و از متنا
حادث است و اما آنكه چيزي داخل بدان است بعله آنكه هرگاه چيزي داخل
او باشد هر آينه او عمل چيز خواهد شد خواه ان غير قديم باشد و خواه حادث
پس لازم ميبايد كه او مشغول بغير باشد و مشغول بغير حادث است و اما اينكه

بعض از چیزی نیست باینکه اگر بعضی از چیز باشد جزء آن چیز خواهد بود پس
 لازم می آید که مولود باشد و هر مولود حادث است و اما آنکه بالای چیزی
 نیست باینکه هرگاه بالای چیز باشد آنچه حاصل او میشود پس آنچه قوی از او
 خواهد شد و اما آنکه بالای او چیزی نیست برای آنکه هرگاه چیزی بالای او
 باشد پس آنچه اعلا از او خواهد شد پس آنچه اقوی میشود اما اینکه از فوق
 چیزی نیست بمثل همان علت که در داخل بودن او بجز مذکور کردید و اما
 اینکه در تحت چیزی نیست بجهان علت که در بودن چیزی مد او گذشت و اما آنکه
 او بجزی و چیزی باو منسوب نمیشود باینکه نسبت علی کلام القدر برین قرآن
 مبانیه متشبین است فان منع است در اول چه اقتران از جمله صفات
 مصنوعات **فصل** واجب است اعتقاد مفاید که جناب اقدس سبحانی
 بجزی حلول نمیکند و با غیر متحد نمیشود اما اینکه بجزی حلول نمیکند بجهت
 آنکه حلول عبادت از قیام موجودی با موجود دیگر بر سبیل تبعیت مثل
 قیام اعراض بالجسم یا بر سبیل ظهور مثل قیام اولی با حساب بر اگر فرضاً
 احوال باشد بجزی محتاج و منقوم با آنچه خواهد کردید و هر که محتاج و منقوم
 بغیر باشد حادث است و اما اینکه با غیر متحد نیست برای اینکه اگر اتحاد بجزی
 تفسیر شود که عقل انرا محال دانند چنانکه بعضی گفته که ان عبادت از اینکه
 روشنی موجود یا چیز باشد بدون زیاده و نقصاً و بدون فعل و انفعال

پس اتحادی نفسه محال چگونه واجب الوجود حق با آن موصوف میگرد
 و اگر تفسیر شود باینکه بسبب انقلاب و استحاله چیزی بچیز دیگر مبدل گردد
 پس این قسم اتحاد اگر چه در ممکن امکان وارد لکن در واجب ممکن نیست
 چه این قسم اتحاد تحولی است از محال بعالی دیگر و واجب الوجود از محال
 بعالی دیگر مبدل و تحول نمیشود و هر چه تحول مبدل گردد متغیر و متحول
فصل واجب است اعتقاد نماید که رؤیت جناب باری در دنیا و آخرت محال

و مشتمع است چه اگر رؤیت بقدر باشد و مراد از موقوف افعال و آثار او باشد
 پس قلوب آثار او را ادراک کردند ذات اقدس او را چون بر قلوب غلی
 نماید قلوب دلیل او را دانند و اگر رؤیت بمرحمتی مراد باشد بصر حق
 او را ادراک نمیتواند که ندیکه الابصار و تعویذک الالبصار چه شرط
 ادراک بصر حق آنست که موقوف مقابل یا در حکم مقابل مثل رؤیت در آینه که
 حکم مقابل است و ایضا عدم بعد مفراط و عدم قرب مفراط شرط است و هم
 باید مستتر باشد و باید در جنتی باشد و چون جنات حق از چیزی معزول
 پس مقابل و در حکم مقابل نمیشود و قرب و بعد نیست بل هو اقرب من کل شیء

فرا بعد از آنست ^{حقیقت} و بعد من کل شیء پس قرب و بعد و فوق حد افراط است و هم چنین ذات اقدس
 او مستتر از غیر خود نیست تا بمرحمتی مددک شود بل که ظهور او جمیع ماسوی را
 محو مینماید اگر در ماسوی غلی کند یا نکند محض بدیدن ذات اقدس او

تادرینست و هم چنین در جنتی نیست که در آن جنة مخصوصه یا پس رویه
او ممکن نیست چه شرائط رویه در حق او متحقق نیست و دیگر عز او
در دنیا و عقبه هر دو عالم امکانست و هر که در امکانست در آنکه در ازل

و عالم وجوبت نمیتواند که پس رؤیت او در دنیا و آخری ممکن نیست

فصل ولجبت و لجت انما نماید که جناب لحدیت مدرك نمیشود بخیر

از حواس ظاهر اعنی سمع و بصر و ذوق و ششم و لمس و هم مدرك نمیشود

بچیزی از حواس باطنه یعنی حس مشترك و خیال و تفرقه و واهمه و حاشه

که او جل شأنه مشابه و مجانس چیزی از این قوی نیست هر شئی مشابه و مجانس

خود را ادراك نماید و جز از مجانس و مشابه خود چیزی ادراك نمیتواند که

چنانکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده انما عند الادوات انفسها

و نشر الآلات الى نظایرهما و قد الله نعم لانه ان ادراك الابعصار و هو يدرك

الابعصار و قال ولا يحيطون به علما و بالجملة حواس ظاهره و باطنه ادراك

نمیکند مگر بجز این که محدود و مکلف و مصور و ممتاز باشد جناب حق تعالی

و تعالی واحد و صورت و کیف و ممتاز نیست تعالی عن جمیع صفات خلقه علما

کبریا باب دوم در مدح و ان لغته ضد جور است که عبارت از تجاوز است

و ان عبارت از افعال عامه جناب لحدیت و از حکم افعال او که شرط

و متعلق است و مکلفین از او و مومنانی در دار دنیا و از ثواب و عقاب

در دار عقی پس افعال او در دنیا علق میگرد و بر مکلفین بر وجه عدل
باین معنی که تکلیف نمیکند ایشان را مگر با آن امر که صلاح ایشان در آن است
و این محقق میشود باینکه جزای ایشان در فعل و امت زیاد و بر قدر تکلیف باشد
و در معیت بقدر فعل مکلف تا اینکه در خلق و تکلیف ایشان شود فائده
که نفع ایشان در آن باشد و فائده خلق و تکلیف ایشان باشد علیکم
و چه جناب سبحانی عقی است از جمیع ماموی پس فایده تکلیف او راجع است
بر خلق و چون افعال او مثل افعال خلق نیست و افعال خلق با او جاری نمیکرد
پس رهنای او عبارت از فضل و غضب او عبارت از عدل او است چه او غضب
نمیکند بر عالمی برای آنکه بسبب غضب آن خاص تشو حاصل نماید بلکه غضب او
عبارت است از ایجاد سبب در رفت و جود از جناب چون معصیت خاصه
سبب نام ایجاد عقوبت خاصه است پس عقوبت خاصه را بسبب خاصه
ایجاد کند مگر اینکه عفو کند چه عفو او مانع از تاثیر مقتضی و نیست که
عفو او مانع نشود و سبب مقتضی تمام و آن معصیت سبب نام میشود پس
جناب مایه عقوبت خاصه آن معصیت خلعه را ایجاد و نماید اینست حقیقت
عقب او و غضب او مثل غضب خلق نیست که در دم قتل نمایان کند و انتقام
میگیرد شود تا اینکه از خلق تشو حاصل نماید و هویت عالیه منسأ
خلقه و اما حکم افعال اختیار بقدر عباد که در امکا و قدر مکلف نه که ^{افعال}

و این دو فرقه از طریق حق و صراط المستقیم خارجند چه فرقه اولی افراط
و فرقه ثانیة تفریط کرده اند و خود را قوی بحکم اوسط است چنانکه امام
جعفر بن محمد صادق علیه السلام فرموده لَا جَبْرَ وَلَا تَقْوِیْضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ تَقْویْنِ
نیست باین معنی که خداوند عالم عباد را بر معاصی مجبور نموده چه اگر چنین
باشد جایز نباشد که عباد را بجهت معاصی عذاب کنند و الا لازم آید
وَعَارِثُكَ بِطَلَامٍ لِلْعَبْدِ و هم چنین تفویض هم نیست باین معنی که افعال را
بعباد واگذار کرده و خود در افعال ایشان مداخلت نداشته باشد چنانچه
باشد لازم می آید که او را مملکت و سلطنت خود معلوم باشد امر بین
امر بین یعنی عبد قاعل فعل خود است بوجوه اختیار بدون اکراه و اجبار لکن
بتقدیر خدا که در فعل عبد سازیت و بدو قدرت فعل عبد تمام و
و مجری نخواهد شد و مراد است که او حافظ و حافظ افعال عبد است
چه بدون حفظ او عبد و افعال عبد عدم محض و محض عدم است و اما که
عبد و افعالش محفوظ البقا است پس عبد و افعالش شی و موجود و محقق است
و بالجملة عبد محفوظ قاعل فعل خود است و بر وجه استقلال به مشار که
خدا و همین است معنی قول ما که مِکُونُ الْعَبْدِ نَاعِلٌ لِنَفْسِهِ لَا بِدُونِ اللَّهِ
و لا مع الله و این طریق منظم و بحر عمیق است پس تا ملکی و بفهم آنچه که ذکر
کردیم چه غر از آن باجرام است یا تفویض و معنی عبد در افعال عبد همین است

پس هرگاه ^{عباد} تقصیر نمایند باختیار و موافقت قدر کرده اند اگر میخواهند ^{عقل}
میکردند چون اختیار معصیت کردند جناب باری لازم آن معصیت را که ^{عقل}
باشد بروی جاری میکند و برایشان ظلم نکرده و ایشان را بجهت اقدام بر ^{معصیت}
آنکه مضطر باشند مستحق عقابند و هرگاه اطاعت کنند و بموافقت ^{اختیار} قدر
کرده اند و اگر میخواهند معصیت میکردند چون تحت اطاعت کردند خدا
لازم آن طاعتی که ثواب باشد مجری میفرماید و بسبب اقدام بر طاعت
باختیار مستحق ثواب شدند و از موافقت معصیت ایشان با قدر بخشی
که بدون موافقت قدر تمام نمیشود چیرکه لازم نمی آید چه عصاة نمکن ^{اند}
از طاعت با موافقت قدر نیز پس از طاعت و معصیت هر کدام را اختیار نماید
از قدر متعارف نخواهد شد خلاصه عباد بخیر و شر مشغولند با تقدیر الهی
هر کدام را اختیار کنند و این تقدیر بر تقدیر اختیار است نه تقدیر بر حتم
باب سیم در نبوت بدانکه چون جناب تعذیب غنی مطلق است
که هیچ احتیاج ندارد پس بمقتضای فضل و کرم خود ایجاد کرد خالق را و خواست
که ایشان را بنوازل کرم و لحاظ خود فایز گرداند و چون حکیم علی الاطلاق ^{است}
باید بفضل آن بر وفق حکمت جاری شود لهذا خلق خود را تکلیف نمود
که بجهت تکلیف مستحق بنوازل باشند بخوبی که بفضل او عیش و پیوند ^{خدا}
نباشد و چون خلق صلاح خود را نمیدانند چه مصالح و مفاسد را بفران

و این دو فرقه از طریق حق و صراط المستقیم خارجند چه فرقه اولی افزا^ط
 و فرقه ثانیة تفریط کرده اند و حق در قول بحکم اوسط است چنانکه امام
 جعفر بن محمد صاف علیه السلام فرموده لَا جَبْرَ وَلَا تَقْوِیَیْنَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ تَقْنَعِ حِزْنِ
 نیست باین معنی که خداوند عالم عباد را بر معاصی مجبور نموده چه اگر چنین
 باشد جایز نباشد که عباد را بجهت معاصی عذاب کند و الا لازم آید
وَعَارَبْتَكَ بِهَلَاکِیْمٍ لِلْعَبْدِ و هم چنین تقویض هم نیست باین معنی که افعال را
 بعباد واگذار کرده و خود در افعال ایشان مدخلیت نداشته باشد ^{چنین} با چه اگر چنین
 باشد لازم می آید که او از ملک و سلطنت خود معزول باشد امر بین
 امر بین یعنی عبد فاعل فعل خود است بر وجه اختیار بدون اکراه و اجبار لکن
 بتقدیر خدا که در فعل عبد ساریت و بدون قدر فعل عبد تمام و ^{مضی}
 و مجری نخواهد شد و مراد است که او حافظ و حافظ افعال عبد است
 چه بدون حفظ او عبد و افعال عبد عدم محض و محض عدم است و ^{و اما} ^{چون} ^{که}
 عبد و افعالش محفوظ البقا است پس عبد و افعالش شی و موجود و ^{محقق}
 و بالجملة عبد محفوظ فاعل فعل خود است و بر وجه استقلال به مشارکه
خدا و همین است معنی قول ما که میگوئیم الْعَبْدُ نَاعِلٌ لِّفِعْلِیْهِ بِإِذْنِ اللَّهِ
 و لا مع الله و این طریق مظلم و بحر عمیق است پس تا مثل کی و بفهم آنچه که ^{بکر}
 کردیم چه غر از آن با جبر است یا تقویض و معنی عبد در افعال عباد همین است

پس هرگاه مقتضای مایند باختیار و موافقت قدر کرده اند اگر میخواهند عبادت
میکردند چون اختیار معصیت کردند جناب باری لازم آن معصیت را که عاقبت
باشد بروی جانی میکند و برایشان ظلم نکرده و ایشان را بجهت اقدام بر معصیت
پس آنکه مضطر باشند مستحق عقابند و هرگاه اطاعت کنند و بموافقت قدر
کرده اند و اگر میخواهند معصیت میکردند چون اختیار اطاعت کردند خدا
لازم آن طاعتی که ثواب باشد مجری میفرماید و بسبب اقدام بر طاعت
باختیار مستحق ثواب شدند و از موافقت معصیت ایشان با قدر بخشی
که بدون موافقت قدر تمام نمیشود جبر لازم نمی آید چه عصاة نمکنند
از طاعت با موافقت قدر نیز پس از طاعت و معصیت هر کدام را اختیار نماید
از قدر متعارف نخواهد شد خلاصه عباد بخیر و شر مشغولند با تقدیر الهی
هر کدام را اختیار کنند و این تقدیر بر تقدیر اختیار است نه تقدیر بر حتم
باب سیم در نبوت بدانکه چون جناب احدیت غنی مطلق است
که هیچ احتیاج ندارد پس بمقتضای فضل و کرم خود ایجاد کرد خلق را و خواست
که ایشان را بنواضل کرم و احسان خود فایز گرداند و چون حکیم علی الاطلاق
باید بفضل آن بر وفق حکمت جاری شود لهذا خلق خود را تکلیف نمود
که بجهت تکلیف مستحق بنواضل باشند بخوبی که بفضل او عیش و پیوناید
نباشد و چون خلق صلاح خود را نمیدانند چه مصالح و مفاسد را بفرمان خدا

احدی نمیداند و او را بصر هم نمیتواند درک کند و همه خلق از قابلیت دانستن
 که بدون واسطه از فیاض تالی حکام نمایند پس واجبست در حکمت
 اختیار نماید از خلق خود اقوی ایشانرا که بمعاونت او قدرت داشته باشند
 بر تلقی حکام تا آنکه از جانب او بتبلیغ نمایند آنچه که از عباد خواسته میشود
 دنیوی و اخروی و به ایشان چه این لطف است که صلاح نظام عباد منوط
 و موقوف بران و این شخص را بنی گویند و چون حکمت بالقه اقتضاکرد
 که خلق را در اوقات متعدده متعاقبه ایجاد فرماید و کافه ناسر در آنچه
 که ایشان را برای آن ایجاد کرده و از ایشان اراده نموده شر بکنند پس واجبست
 در حکمت برای هر امتی از ایشان رسولی مبعوث فرماید تا اینکه برسانند
 بر خلق آنچه که خدا اراده نموده چه ایشان پیشعلیم او هیچ چیزی نمیدانند
 و بتألیف در هر زمان رسولی ارسال کرده تا آنکه بنوعی خاتم الانبیاء محمد بن
 عبد الله صلی الله علیه و آله منتهی گردد **فصل** چو بنوعی از مقتضیات
 عدل است لابد است که بر وجهی ماحول بوده تا فائده بعثت حاصل گردد
 و آن متحقق میشود باینکه جنات آندس الهی در دست انشخص که او را برسانند
 مبعوث نموده از آنها و فرماید بر طبق دعوی معجزه که خارج عادت باشد
 بختی که از اینای جنس او واقع نشود تا اینکه آن معجزه مضد دعوی
 او باشد و باینکه آن بنی صحیح النسب طاهر المولد مستقیم الخلقه و در خلق

وخلق از جمیع ^{احوال} منتهی مطلق باشد بمرتبه که لحدی از اهل زمانه و باطنی
باو در چیزی طعنه و تشنیع نتوان کرد و هم چنین باید صادق القول باشد
و از او معهود نباشد که از حیثیات و طمع و دغارف دنیا و انقی
و از هدا اهل زمانه باشد و باید اعمال و اهلی ایشان باشد با آنچه که
و الهی کند یعنی حد امثال او را الهیه و اجتناب نوافی شرعیته زیاده از
دیگران اهتمام داشته باشد و منزه از جمیع ذایل و نقایص ظاهر و باطن
بمرتبه که اهل زمانه بدانند که حد ایشان برای او نظیری نیست و باید
معصوم باشد از جمیع کبایر و صفای بر قبیل از بعثت بعد از بعثت از اول
بالخر عمرش و مبتدای باشد از سهو و نسیان و از جمیع آنچه که موجب غفلت
باشد از قبول او یا موجب توقف و شک باشد در بنو او چه حجة الهیه
بالغة است و بنی حجة الله علی الخلق است و هرگاه لحدی از مکلفین خدشه
در بنو او یا بد حجة الهی بر او تمام نمیشود و هم چنین باید بنی مؤید ^{مندی}
باشد و در اعتقاد و علم و عمل و قول موافق باشد بر صواب جناب اقدس
الهی با الطامخ خود بر بنی منوی میشود و بحسب مقام و در بنو ^{بیشتر}
باو وحی میفرماید و برای او ملکی که نشدید و نباید نماید مقرر ^{مقدور}
میفرماید همه اینها بار او و مشیت خدا و بار او خود هر میکند لَنَلَا يَكُونُ
لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرِّسَالِ یعنی تا حجة او بر خلق تمام شود و برای

ایشان راه عذر مسدود کرد و چون بنی امییه است که از جانب خود
 واسطه بشنایند پس حجت خدا نمیشود مگر آنکه پیش مکلف ثابت شود
 که قول او قول خدا و امر او امر خدا و لطف او لطف خداست و خداوند عالم قادر
 بر فعل آنچه که بآن حجت او بر خالق تمام و لطف او که صلاح دنیا و آخرت
 عباد بآن موقوف متحقق شود پس در حکمت و اجبت فعل انجری که با حجت
 نمایی حجت و لطف متحقق میگردد البته اولخلال بر واجب نمیکند چه خللال
 بر واجب هیچ است و هیچ از غنی مطلق صادر نمیشود **فصل** چون این جمله را
 دانستی پس بدانکه بنی امییه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
 ابن عبد المطلب بن قصی بن کلاب ابن مروان ابن کعب بن لوی بن غالب بن فهر
 ابن مالک بن نظرب کثانه بن حریمر ابن مدد که بنی الیاس بن مغیره
 تزار بن معد بن عدنانست صلی الله علیه و آله الطاهرین چه او یعنی محمد بن
 عبد الله ادعای نبوت کرد و حسیحانه و تقادردست مبارک انحضرت معجز
 باهره قادر و اظهار نمود و هر کس که ادعای نبوت کرد و معجزه مطابق دعوی خود
 ابراز فرمود پس آن بنی و بغیر خدات و در پیش جمیع مسلمین و کفار از همه
 اهل عالم متوازی است که در مکه مشرفه محمد بن عبد الله نام ظاهر شد
 و ادعای نبوت کرد معجزه مفرد و بنحوی و لطف دعوی خود اظهار نمود
 پس او بنی بر حق خواهد بود و این توان منید قطع و موجب یقین است مگر

کسانی که اذها ایشان مسبوق بشبهه و این امریست که در مآکل اهل
 ارض متواتر است چه او خاتم و مبعوث بر کافه اهل دنیا است بعد از او
 پیغمبری مبعوث نخواهد شد و همه خلق مکلف است و بی حجت تکلیف جمیع
 و حجت تمام نمیشود مگر بتواتر پس بنوع او بر همه مکلفین ثابت است بتواتر
 و اما کاینکه سبق بشبهه هستند پیش ایشان بنوع اغفریت نیز بتواتر
 ثابت میتواند شد الا اینکه اذها همیشه ایشان با فکار فاسده معتقد ^{کردن}
 لهذا بتواتر بنوع اغفریت بالنسبه بایشان مفید قطع نیست و این بوجه ^{تفسیر}
 اثبات نه اینکه حجت قاطع است **فصل** اما معجزات ای اغفریت که جناب
 رب العزم بان معجزات نبوت او را تصدیق فرموده بیارات علمای ائمه
 از جمله هزار معجزه عد نموده اند از جمله ان معجزات اشتقاق فرو جو شد
 اصابه اصابع مبارکش و اشباع خلق کثیر بطعام بسیر و کلام ذناب ^{مسمومه}
 و نطق بجمادات و حنین جذع و تسبیح حصی مد کف مبارک اغفریت و ختم ^{خانم}
 او بر حصی و غیر از این هاست که علماء ذکر کرده اند و از ان جمله استفراده ^{مهر}

 وَلَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلُ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ ^{صف}
 ان موافق صدف و حق است و عذی فرموده باقران عرب را بر الحق تحکیم
 کرد بایشان افسر سور از مثل قرآن هر عاجز شدند و بجهت حیمه الجاهلیه ^{قبول}
 نکرده بر حدود رماح و شفا و صفاح نو در دادند تا اینکه اغفریت ^{میانند}

ایشان را هلاک رسانند و دزاری ایشان اسیر و دستگیر گردیدند و منحل
 لباس عار و وقیع بپوشیدند این مصایب و محن را نتوانستند از خود
 دفع کنند با آوردن نظیر اقصی سوره از سوره های قرآن و این معجزه الی انقراض
 عالم باقی خواهد شد و بقای معجزه مخفیه است با مخفیه و معجزه لحدی ^{بنی} الی
 سلف باقی نیست چه بنیت ایشان منسوخ و منقطع گردیده چون بنوع او
 مادام التکلیف باقیست پس معجزه مخفیه مادام التکلیف باقی خواهد شد
 تا اینکه قاطع حجة معترضین و معاندین گردد **فصل** باید دانست که ^{مخفیه}
 خانم الانبیاء است بعد از او بنی دیگر نخواهد آمد چه جناب احدیت در
 تزییل جلیل خود از خانم الانبیاء بودن اخفیه اخبار فرموده اند
مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ
 و در اخبار او کذب نمیشود چه او حق مطلق است و از غنی مطلق بیجهت عدم
 احتیاج او قبیح صادر نمیکرد و ایضا حق سبحانه و تعالی فرموده وَمَا آتَاكُمُ
الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و رسول الله خود فرموده که
 بعد از او بنی نیست پس خانم الانبیاء بودن او حق است بنی و باید دانست
 که اخفیه از سایر انبیاء و جمیع خلایق افضل است إِذْ قَالَ أَنَا سَيِّدُكَ لَدَاكُمُ
وَلَا تُخَفِّرْ و عجزت فاطمه فرمودند أَبُوكَ خَيْرُ الْأَنْبِيَاءِ وَبَعْلُكَ خَيْرُ الْأَوْصِيَاءِ
 و در چه او فرمایند صدف چه او معصوم است و در شان این دو ما بخلق

شد

قَسِيْرَ الْهَوَىٰٓ اِلٰٓى شَعْوَالٍ اَوْ مَحِيْرٍ ^{وَكُوْنُوْهُ} وَاِيْهٖ نَقُوْلُ عَلَيْنَا اَبْعَثْ اٰلَافًا وَاِيْلَ
 لَا خُذْنٰ مِيْثَاقَ الْبَيِّنِيْنَ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِيْثَ الْوَدَّيْنِ نَزُوْلًا بَاقِنَةً لِّسِرِّ اَفْضَلِيَّتِ
 اَصْغَرْتِ اَرْهَمَ خَلْقٍ حَقٍّ وَصَدَقْتِ وَهَمَّ جَنِيْنٌ لِّجَمَاعٍ عَلٰٓا اِبْرٰٓئِيْمَ لِيُخْفِرَ
 سَيِّدَ كَايْنٰتٍ شٰهَدًا يُّنْدَعَا فِيْ دَرْكَلَامٍ قَدْسِيْ كِهْ جَنَابِ رَبِّ
 الْعَرْشِ دَرْ حَفْصُوْصِ اِخْفَرْتِ فَرْمُوْدَهٗ لَوْلَا اَنْكَ لَمَّْا خَلَقْتَ الْاَفْلَاقَ ^{بِهٖ}
جَمِيْعًا كَمِيْسًا دَر اَمَامَتِ بَدَانَكِهٖ چُوْنِ ثَابِتِ شَدَهٗ كِهْ وَجُوْدِ بَنِي لُطْفِ
 وَنِظَامِ بَنِي اَدَمِ وَبِقَايِ اِيْثَانِ مَوْفُوْقَتِ بَانَ لُطْفِ وَبِيْ لُطْفِ نِظَامِ وَبِقَايِ
 اِيْثَانِ غَمِيْرَانْدِ شَدِجَهٗ مَخْفَرَتِ بَنِي بَلِيْعِ اِيْخَدَهٗ كِهْ سَعَادَتِ اِبْدَنَهٗ وَبِقَايِ
 خَلْقِ مَادَامِ التَّكْلِيفِ بَانَ مَخْفُوْقِ پَكْرُوْدِ وَمَعْلُوْمَتِ كِهْ اِيْخَدَهٗ بَنِي اَرْجَابِ
 خُدَا بَرِ خَلْقِ مِيْرَسَانْدِ اَنَا فَا نَا عَجْدَهٗ لِحَوَالِ الْمَكْلُوْبِيْنَ اِلَى نِعَمِ الدِّيْنِ مَجْدُوْدَاتِ
 وَاَنْ بَنِي اِلَى الْحَزْلِ الْكَافِيَّ بَاقِيْ نَمِيْشُوْدِ بَلَكِهٖ بَرَاوْمِثِلِ سَابِرِ خَافِيْ تَغْيِيْرِيَّتِ اَوْ
 وَاَقْعِ مِيْشُوْدِ چِهٖ اَوْ عَجْدِ مَخْلُوْقَتِ دَرْ حَكْمَتِ دَفْعِ حَكْمِ بَنُوْ اَوْ هَمَّ جَانِزِيَّتِ جَدَاوِ
 لُطْفِيَّتِ كِهْ مَادَامِ التَّكْلِيفِ وَلِجَبْتِ لِسِرِّ دَرْ حَكْمَتِ وَلِجَبْتِ شَدِ بَرِ خُدَا اَفْضَلِيَّتِ
 كِهْ قَانَمِ مَقَامِ وَحَافِظِ شَرِيْعَتِ وَسَنَةِ اَوْ بَاشَدِ مَحْكَمِ اَنْ بَنِي رَا اَرْجَابِ
 اَوْ بَرَامَتِ بَرَسَانْدِ نَا حِجَّةِ بِالْعَهْدِ رَبَّانِيْ بَاطِلِ مَفْضَلِ شُوْدِ وَبَايْزِدَاتِ
 كِهْ دَرْ عِلْفَةِ مَعْبَرَتِ مَجْمُوْعِ اِيْخَدَهٗ كِهْ دَرْ بَنُوْ مَذْكُوْرِ شَدَا اَنْ اَنْكَ بَايْدِ اَعْلَمِ
 وَاَعْبِدِ وَاَزْهَدْ وَاِجْنَبِ اَمْتَهٗ وَاَهْلَ زِمَانَهٗ بَاشَدِ وَبَايْدِ اَزْ اَوَّلِ عَمْرِئِكَ اَلْحَمْدُ

تَعْلِيْقُ
 اَلْحَمْدُ
 اَللّٰهُمَّ
 اِنِّىْ اَسْأَلُكَ
 بِرَحْمَتِكَ
 اَلْحَمْدُ

معصوم باشد از جمیع صفای و کثای و کذب و خطا و نسیان الی غیر ذلک از امور بیکه
در حق بنی معتبر است بغیر از بنوق چه ثابت شد که بعد از خانم الانبیا و بنی
بنیت و بالجملة بغیر از بنوق هر چه در بنی معتبر است در خلیفه هم معتبر است و چه
اشراط این امور در خلیفه است که او در جمیع احکام بیکه کافه مکلفین
بأنها محتاجند قایم مقام بنی است و حافظ شریعت و الحفظ است از جانب
خدا و در حکمت مثل بنوق واجب بدو تفاوت پس باید منتصف
باشد بصفاتی پیشینی که مکلف قطع نماید که او حجة الله قول او قول خدا
و قول رسول خداست و حکم او حکم بنی رسول است در عدم جواز رد
و وجوب تسلیم و لزوم اطاعت و انقیاد و باید منزه و مبرا باشد در کل
احوال از جمیع آنچه که موجب تفرق قلوب و عدم اطمینان عین است و بیکه
منتصف باین صفا باشد از مطلع نشود مگر آنکه مطلع است بر سوابق و عا^{لم}
برضایر که خداوند عالم است پس نصب خلیفه و خلیفه حدی بنیت مکر خداوند
عالم و خلیفه معلوم نمیشود بدون نفس خاص از جانب خدا و چون وجود
خلیفه الحنف است که در حکمت و لاجبت و از مقتضای عدالت پس قادر و حکم ل^لغلال
بر واجب نمیکند چه لغلال بر واجب فیج است و او بجهة غنای مطلق ل^لجل است
از اینکه فیج از و ساد^ر شود و در امت موحومه کسیکه بغیر از بنوق جمیع شرایط
بنی در وی منتهی شود و او جامع جمیع شرایط خلافت باشد بنیت مکر علی بن^{ابیطالب}

چه او معصوم است از هر ذبله که بنی از ان معصوم است بغیر از نبوت
 در هر قبلیت با بنی شریکت و جناب احدیت در کتاب خود باید آئنا
 وَلِيكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ
 الزَّكَاةَ وَهُمْ ذَاكِعُونَ وَنُفِىَ بَعْضُ بَعْضٍ بِرِخْلَافِ الْغُفْرَةِ فَرَمُودِهِ وَلِضَارِ
 کلام مفسرین از غامده و خاصه متواتر است در اینکه این اید در شأن
 انجناب متذلل یافته مدوقتی که انجناب خاتم مبارکش را در حین رکوع
 تصدق فرمود و انکار نمیکند این امر مبارک را و معاند و حق سبحانه
 در ان آیه اثبات ولایت بر ان جناب کرده چنانکه بر خود و بر رسول خود
 انرا اثبات فرموده و درین مقام برای ولایت هیچ مناسب نیست الا اینکه
 بر خلق اولیا از نفوس ایشان در جمیع امور دنیا و دین و آخرت ایشان
 زیرا که معنی ولایت که بر خدا و رسول خدا ثابت است همانست لهذا جناب
 رسول الله روز قدر در حدیث قدیر خم که عامه و خاصه بطریق متعدّد
 نقل کرده اند و با عراف عامه هم متواتر است باین معنی تنبیه فرموده ^{آن} قَالَ
اَلَا اُولٰٓئِكَ مَنِ اَنْفُسِكُمْ فَاَلَا بَا جَعَلَهُمْ بِلٰى قَالَ مَنِ كُنْتَ مَوْلَا فِقَالَى مَوْلَا
اَللّٰهُمَّ وَالِ مِنْ وَّلَاةٍ وَعَادٍ مِنْ مَادَاةٍ وَانْصُرْ مِنْ نَفْسٍ وَلِخَلْدٍ مِنْ حَذَلَةٍ
 و این قول رسول خدا که در حق او جناب احدیت فرموده و ما انما ^{رسول} انما
 فخذله و ما هنا که عنه فانشهوا و ايضا فرمود فليحذروا الذين يحالون ^{و من هم}

ان یغیرهم قِیَاسَهُ اَوْ یصیرهم عذاب الیم وینز فرموده و مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ
اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوحٰی و باز فرموده وَ کَلَّیْ لَیْسَ عَلَیْکَ بَعْضُ الْاَنْوَاعِ
لَا خِذْنَ اَمْنَهُ بِالْیَمِیْنِ ثُمَّ لَقَطْعًا مِنْهُ الْوَتِیْنِ و رسول صلی الله علیه و آله فرمود
عَلِیٌّ اَقْضٰ کُلَّ وَبَشَرٍ فَرَمُودَنْدِ عَلِیٍّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ یَبْدُو رَمَعَهُ حِثَّ
مَا دَارَ یَعْنِ عَلِیٌّ اَرْحَقُّ وَ حَقٌّ اَزْ عَلِیٍّ مِنْکَ یَمْشِی و میگردد و علی با حق
هر جا که میگردد و ازین قبیل اخبار بسیار است و چون ثابت شد که آن ^{جانب}
بغیر از نبوغ جامع جمیع شرایط نبی است و او معصوم و مسدود است از اجاب
خدا و حقا از او و او اَرْحَقُّ مِنْکَ نمیشود پس ثابت شد که او بسوی حق ^{بیشتر}
میکند و دلیلی نیست که غیر از او از صحابه در کس این مرتبه باشد و احدی
از ائمه بالنسبه با احدی از صحابه ادعای عصمت نکرده چنانکه بالنسبه
با یحیی باشد یا بشهره و آن کس بسوی حق هدایت کند او حق است بر امانت
و مقتدای او و البقیه بر این که خلق بتبقیه او را محتاج نمایند و او را خلفه
بر حق دانند و من طبعی الخ الحق الحق ان یتبع و یقتد اما ما یقتدی به
و شایق یعین الحق مع علی و علی مع الحق یبدد معه حیث یأمر صریح است
در اینکه آنحضرت در حالی از احوال به پیرامون باطل نمیکرد و واضح
مفادقت نمیکند و با باطل نمیشود و نیست مقصود از عصمت الاهی ^{معنی}
پس از امثال ابن حدیث و ابیه سابقه انما اولیکم الله و رسولہ نزد ^{منصف}

که طالب حق باشد بعنوان قطع و یقین ثابت میشود که علی بن ابی طالب
 خلیفه بلا فضل رسول الله است چه او بسوی حق هدایت نمینماید و او از حق
 و عوازا و منقلب نمیشود پس بحکم کتاب خدا آنجناب الحق است برخلاف
وامامت و من لم یحکم بما انزل الله فاولک هم الفاسقون و هو الذی
اذهب الله عنه الرجس و طهره تطهیرا پس بنظر کتاب الله و بنظر
قول رسول الله عصمت آنجناب محقق و ثابت است و مخصوص علیه
 باخصوص از خدا و رسول او و مختص است با آنجناب و برای خدا از محابه
 احدی از مسلمین این ادعا نکرده الحمد لله رب العالمین آنکه موجب
 نصب علی بن ابی طالب علیه السلام بر خلافت همان عله بعینها باعث است
 بر نصب فرزندان چند او امام حسن و بعد از او امام حسین و بعد از او
 علی بن الحسین و بعد از او محمد بن علی و بعد از او جعفر بن محمد و بعد از او
 موسی بن جعفر و بعد از او علی بن موسی و بعد از او محمد بن علی ^{و بعد از او}
 علی بن محمد و بعد از او حسن بن علی و بعد از او خلف صالح و حجة الله
 الفاسم محمد بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین و جمیع اینها از فضایل
 و کمالات و مشربط معتبر در وساطة میان خدا و خلق در حق علی
 ابی طالب معتبر است در حق هر يك ائمه هدی نیز معتبر است و هم چنین در
 حق هر يك باخصوص بنظر مرفداست چنانکه حدیث مریخ لوح است که جابر بن

روایت کرده الی غیر ذلک از قرآن و احادیث قدسیه و از اخبار نبویه
 و از نص امام سابق بر امام لاحق جمیع اینها بنوا بر است که موجب قطع
 و یقین است بر خلق مگر بر آن کسانی که از همت ایشان مسرف بشبه
 چه انما حجة و لاجب است بر خدا و او بجهه عموم علم و قدرت و غنای مطلق
 اخلاال بر و لاجب نمیکند **فصل** و لاجب اعتقاد نماید که جناب قایم
 آل محمد محمد بن حسن العسکری الغایب المفقود المنتظر باجماع فرقه
 محقه حق است و ظهور خواهد نمود و بعد از آنکه ارض مملو از جور
 و ظلم باشد روی زمین را مملو از قسط و عدل خواهد کرد و لجماع فرقه
 حقه بتبعیت لجماع اهل بیت حجة است چنانچه ائمه معصومند و در حق
 معصرا جناب اهل بیت از ایشان برداشته ایشان را طیب ظاهر کرده اند و حق
 ایشان ایه شریفه إِنَّمَا بُرِّدُوا لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسُ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ
يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيرًا فرمود یافته پس لجماع اهل بیت حجة است و لجماع فرقه
 حقه چون از قول اهل عصمت کاشف است پس لجماع ایشان ازین جهت
 اما عامه اکثر ایشان بنی قایلند باینکه قایم آل محمد محمد بن الحسن العسکری
 علیه السلام و بعضی از عامه که او الان موجود نیست و جمعی از ایشان گویند
 آنکه ظهور خواهد کرد عیسی بن مریم است و حدیثی من مانت و ایضا
 امام زمانه فقد مامینه الجاهلیة که عامه و خاصه از حدیث نقل

کرده اند قول این دو طایفه را رد میکنند و بطلان این دو قول
جحتی است محکم چه هر کس که درین زمان بمیرد و امام زمان را
نشناسد بر او صادقت که او مثل سید جاهلیت مرده پس این حدیث
دلالة دارد که امام زمان الآن حی و موجود است با وجود اینکه وجود
امام مادام التکلیف لطف است و تکلیف بدون لطف صحیح نیست چه لطف
شرط تکلیف است و مشروط بدون شرط محقق نمیشود و هر کس که قایل
بنولد انتخاب قایل است که او الآن حی و موجود است و لحدی از این
قایل نیست که انتخاب وفاء کرده است انعام هر کس که در وجود ^{طول}
عمر اخفرت استبعاد کرده حکمت خدا را نیافته و در حکمة الهی خطا نموده
چه خداوند عالم باین مطلب خیلی قرار داده که در آن دلیل ممکن نیست
و این است که خضر را خلق فرموده جدا و هوذاست تولد او در زمان
ابراهیم اتفاق افتاد است بنا بر اشتهار قولین و اخفرت الی الآن حی و
موجود است بلکه تا فتح ^{سور} زند است و این دلیل جناب قائم است و ابلیس
عدوانت الی یوم القيمة باقیست و قیام بقای عدوانه و بقای خضر
جابر است بجهت مصلحت قلیل که بالنسبة بمصلحت محط نظر خداوند عالم
و قطب وجود جزئی است پس چگونه جابز نیست بقای کسی که نظام مصالح
دنیا و دین و لخرق منوط و موقوف بر وجود او باینکه اقوال و ادوات

امت متفق است در قیام قائم و در سوا خدا قیام آنجناب را بقول مبارک
خود بیان فرموده اذ قال لولم یبق من الدنیا الا یوم ولحد لظول الله
ذلك اليوم حتی یمخرج رجل من اهل بیت و من ذریقی اذ قال و من ولی
اسم کاسم و کتبه ککتفی بملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و
جورا خلاصه معنوی حدیث است هرگاه نماید از دنیا مگر یکروز و هر آنکه
حق سبحانه و تعالی از او قسط و عدل ببرد اندنا اینکه ظهور کند از اهل بیت
و ذریه من شخصی که اسم او اسم من و کتبه او کتبه من است از قول
بملوا قسط و عدل خواهی کرد ^{آنکه} قتل و کفر باشد از ظلم و جور این حدیث
که معنای آن متفق علیه است در رد و بطلان قول آنکه بعد از آنکه قاتل
که جناب قائم علیه و حضرت عباس علیه السلام است چه او از اهل بیت و ذریه
رسول الله نیست اسم و کتبه او با اسم و کتبه رسول خدا موافق نیست
و هم چنین این نکذ میبکند آنکس را که قائل است بر اینکه جناب قائم
محمدی عباسی است چه او اهل بیت و ذریه رسول الله نیست پس
باقی نمایند برای منصف و طالب حق الا قول باینکه جناب قائم ثانی ^ع
امیر مهدی و ناسع ذریه جناب سید شهد است عجل الله فرجه و سهل
مخرجهم **فصل** و لاجبت اعتقاد نماید بوصایت اوصای نبیا
و اعیان او و دیانت او اعتقاد کند باینکه انبیای و اوصای ایشان هر چه

از جانب خدا تبلیغ نمایند صدق و حق است چه جناب لحدیث ایشان
مدح کرده است بطاعت و عبادت و شکر و ذکر خود هر کس
که جناب لحدیث او را مدح و ثناء فرمود و قول و فعل و مقام او حق است
و واجب است ایمان و اعتقاد بجمع آنچه که جناب لحدیث نازل فرموده و اجتناب
کرده است و هم چنین اعتقاد نمایند بحقیقت جمیع آنچه رسول خدا محمد ص
صلی الله علیه و آله بر او صیای او علیهم السلام اخبار فرمودند شهدتم بانهم یلقون
ما أنزل الله لهم وأدوا ما أمرهم الله بأدائه و نقل علی الرسل إلا الباطل
المبین **باب پنجم** در معاد است و لاجب اعتقاد نماید بر وجود و ^{جواب}
معاد یعنی عود ارواح بر اجساد و تفصیل معاد است که چون خلق و ناس
نمایند ارواح ایشان بر سه صنف است متفلسفان و اولی مؤمن محض و
محض مؤمن است ارواح این صنف را بعد از وفات ایشان به بهشت دنیا ^{میرند}
و در آنجا شمعند چون روز حشر و عید میشود جناب لحدیث ملائکه را
مقرر فرماید بخیب از نور که بالای آن خیب قیاب یا قیوم و قد و در هر حدیث
میاورند ارواح مؤمن مؤمن بر آن غیب سوار میشود در هر پیر و از کند
نائکه در جنب کوفه بروای سائم وارد میشوند در اول ذوال در آن
مکانشین هستند و بعد از ذوال از نائکه اذن میطلبند در روز ^{قبور}
واقوام و اهالی ایشان پس مرخص میشوند نائکه ملائکه را خاص بقدر

نشان خاص باشد پس ملائکه ندا کنند اولی مؤمنین از هر طرف جمع شوند
 و بر آن قیاب می نشستند و بر غرقا جسامت نمود نمایند و هکذا تا رجعت ^{نهم}
 الی محمد و در رجعت بدنیا معاودت کنند و از ایشان هر کس که بقتل از دنیا
 رخت کرده است در رجعت ضعف آنچه که در دنیا عمر کرده بود بغیر کند
 هر که با جمل نمود و ناس کرده است در رجعت شهید میشود و بقتل میرسد
 و بعد از رجعت چون جناب قهای محمد و اهل بیت ^{میدارد} از روی زمین بر
 خلق تا جمل روز بعد از رفع محمد و اهل بیت بعد از آن اسرافیل ^{صعق}
 صور نماید اولی و حرکات بالمره باطل شوند تا چها صد سال بعد از آن
 نه حسرت نه محسوس و تا نفع صعق صور اولی ایشان از جنات دنیا بسوی
 اجسام ایشان مباد و در نفع صعق اجسام متفرق شود و پاشیده گردد
 و در قبور بعنوان استنداره بماند مثل ریزه زرد در دکان زرگر صنف
 دوم از اولی کافی محض و محض کافراست ایشان چون مردند از اولی ایشان
 بسوی مطلع شمس میرند و در اینجا معدنند و نزدیک بغروب از اولی را
 بسوی بر شوت وادی حضرت موت میرند و در اینجا تا صبح معدنند و
 بعد از آن از اولی و ملائکه می رانند بسوی مطلع شمس و هکذا ^{صعق}
 الصور بعد از نفع صعق صور آن از اولی نیز باطل میشود و اما ^{ایشان} الجنات
 پس آن اجسام در قبور ایشان میباشد لکن دعا و شورا از مطلع شمس ^{جاء}

می‌رسند و هکذا تا تفرغ صور و صنف ستم از ولج ان اشخاص است که نه ^{مؤمن}
 مؤمن است و نه کافر و کافر از ولج این فرقه بالحساب ایشان در قبور است
 الی یوم القيمة چون چهار صد سال از تفرغ صغیر گذشت جناب محیی اموات
 از دیبای که تحت عرش است باران نازل کند که نام آب ان باران ماء
 صادر از آنست مثل دایحه منی است پس ان آب موج می‌زند تا اینکه لجزای
 هر جسد در قبر خود مجتمع میگردد بعد از ان تا چهل روز کوشته‌ای لجسای
 می‌روید پس با سرافیل از جناب رب الغرق امر میشود که صور بعثت و نشر را
 میدمد پس از ولج پرواز کنند و بر لجسای خود داخل شوند و بعد از ان خلق
 خالک قبور را از سرهای خود دیزان از قبرها بیرون می‌انند فاذا هم قیام
 بنظرون معاد عبارت ازین یعنی از ولج بر لجسای عود نمایند چنانکه در
 دنیا بودند و ایمان بر می‌آیند بخود مذکور و لجبیت چنان امر است ممکن
 مقدور و جناب لحدیث از وقوع ان لجنای نهوده و مجز صافی و رسول
 امین جز داده است پس وقوع ان حق و صدقت و ایضا معاً وقت ثمر
 عمل و فضل و در جزای اعمال و عدم وجود ان در ثواب و عقاب
 با عدل و فضل منافات دارد پس لجبیت وقوع ان تا اینکه در ثواب و فضل
 و در عقاب عدل محقق شود و دیگر آنکه وجود معاد لطف است بر مکلّفین
 که باعث اعانت ایشان بر طاعت و موجب دفع و منع است از معصیه

پس وجود آن در حکمت و لجبیت و دیگر آنکه مسلمین اجماع دارند بر وقوع^{۵۱}
 و اجماع دارند بر اینکه معابد اصل است از اصول دین و اسلام بدین^{عقده}
 معاد متحقق نمیکرد و هم چنین اجماع دارند بر کفر منکر معاد پس وقوع
 حق خواهد بود و دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی بنده کافر با طاعت خود نکند
 و امر فرمود است و باینکه در عمر من و فایده و امتثال خود و عده ثواب^{نموده}
 و از قیام و معاصی ایشان منع فرموده است و بر این کتاب معاصی و نقض
 عهد و مخالفی او تو عهد عذاب نموده است از بعضی عباد اطاعت و^{مثلاً}
 امر او وقوع یافته و از بعضی معصیت و مخالفه و نقض عهد اتفاق افتاده است
 و هنوز وفا بوعده و توعد از او وقوع نیافته و عبارت فرموده که جزای
اعمال الی یوم القيمة ما خیر و امها لکمره است اذ قال انما یؤخرهم لیوم
لنخص فیہ الاتیبار و قال لا یستعجلونک بالعذاب ولی یخلف الله
وان یومئذ عند ربک کالفیئة مما تعدون الی غیر ذلک از آیات قرآن
 مجید پس وقوع آن حق است چه صادق و فادرجل و علاجز داده است
 فصل چون حشر و بخت بمقتضای عدلست پس ولجبت اعاده هر ذی
 روح برای مجازات عمل خود از حیر و شر و از برای اخذ حق او از غیر و اخذ
 حق غیر از او و این احوال ثلاثه شامل جمیع ارواح است از انسان و جن و شیاطین
 و جمیع انواع حیوانات لکن جزای هر شیئی نجس خود میشود بلکه جزای افراد

نوع واحد هم مختلف میشود قال الله تعالى ولكل درجات مما عملوا ^{لهم}
 بر عموم حساب و حشر بر جمیع حیوانات صامتة و ناطقة و آیه شریفه و ما
 من دابة فی الارض و لا طائر یطیر یحناحه الا ام امثالکم ما فرطنا
 فی الکتاب من شیء نثم الی و فهم یحشرون و حدیث که رسول خدا
 فرموده یَقْتَضِی الْجَاهُ مِنَ الْفَرَاءِ و آیه و لا یظلم لحدایتنا و بل کلا در آن
 که حق هر دوی حق را خواهند گرفت اگر حق صامت از ناطق و حق ناطق
 از صامت باشد بلکه بعضی جمادات اعیان و اشجار معبوده کفار نیز
 میگردند ناقص و ناقص از آنها بگیرند بجهت رضای آنها در اصل
 تا کنون بر معبودیت کفار و بهرین معنی قصاص خواهند کرد چه خداوند
 عالم در حق آنها و در حق عباد آنها فرموده انکم بما تعبدون من دون الله
 حسب جهنم انتم لها و اردون و اگر گویند اعیان و اشجار معبوده شعور ندارند
 چه طور بر معبودیت کفار راضی گردیدند میگویم جمادات بالنسبة بنکون
 عقول و شعور دارند لهذا در آیه لعلکم تهتدون ما و رعنوها بهم
 عقلا مذکورند و در آیه فقال لها و للارض انبساطوعا او کرها فالتا
 انبساطا یعین بصیغه جمع عاقل بغیر فرموده و نه بطائفات و بدانکه
 قصاص آنها در دار دنیا میشود چنانکه اخبار کثیر درین وارد گردیده است
 مثل اینکه در حدیث است که زمزم افتخار کرد بر فرات بسبب معصیت

جناب اقدس الهی عینی از صبر بر آن جاری فرمود و بنزد او شد که هرگاه
 کوهی بکوه دیگر طعنه کند حق سبحانه و تعالی آن کوهر را بعقوبت این طعنه میزند
 و خراب کند و امثال این اخبار بسیار است چنانکه در بعضی اخبار وارد شده
 شوم و نباتات تلخ و لایزاله هدی را عرض کرده اند قبول ننمودند
 و تلخ شدند همین قداست عقوبت آنها و چون برای جمادات و اثمار
 و اشجار اختیار قوی فکلی نباشد که در تاخیر عقوبت آنها در دله
 و سایر لغزیت رجای عود و اطاعت بوده باشد لهذا عقوبت آنها در دله
 دنیا میرسد و ادراک و اختیار جزئی آنها بر تبه لغزیت نمی رسد لکن عقوبت
 احجار و اشجار معبوره را اگر چه شعور آنها جزئی است تاخیر میکند
 مابرون قیامت بسبب تنگت و الزام کفار که عبادت بآنها کرده اند
 از جمله آن چیزها که اعتقاد آن ولجیت انطاف جوارحت بجهت آنکه
 ادای شهادت نمایند بر صاحب خود از مکلفین هر چه از خیر و شر از اینها
 صادر گردید و باید شریفه يوم تشهد علیهم السنهم و ایدهم و ارام
 بما كانوا يعملون دلیل اینند عا و شاهدا بمنقالت و در روایات عیدیه
 وارد است که بقاء ارض و روز قیامت شهادت خواهد داد بر خلق هر چه
 از طاعت و نفاق و انبیا کرده اند و انبیا و لیا و مشهور و اعمام و سائما
 بنحس میآورند پس ادای شهادت نمایند بر خلق هر چه در آنها کرده اند و عقول مؤید

این مقالت هر چه عقل و نقل مدانه مطابق باشد واجبست اعتقاد^{ان}

فصل از آنجمله که اعتقادش واجبست بطایر کتب اعمال و تنفیض^{شد}
است که چون بعد از وفات میت یا بفرماید یا بگوید و بختی و بجزایر و ^{سویا}

پیش از آمدن منکر و نگیرد و مافات القبر که ملکی است و دارد بر پیشوند

و میت را میثاند و بر میت خطاب میکند که بنویس احوال خود را از خیر

و شریعت عمره کند که من اعمال خود را فراموش کرده ام ملک میگوید

من بخاطر نومیا و دم اعمال ترا میت گوید که غدا ندارم رومان گوید

بیاره کفن خود بنویس میت گوید دوات ندارم میگوید بلعات^{من}

خود بنویس میت گوید قلم ندارم رومان میفرماید بابتکشت خود بنویس

پس هر چه از صغیر و کبیر میسر کرده است رومان املا کند و میت بیاید

از کفن خود بنویسد بعد از آن رومان آن قطعه کفن را مطوئ کند و بگوید

میت میباید از آن قطعه بر میت از کوه احد سنگین تر نشود اینست مراد.

از ابده شریفه و کل انسان الزمانه طائر^ه حقیقه و خروج له يوم القيمة

کتابا بلفاه مشورا چون پیامت برپا شود کتب بطایر برپا کند انکس

که مؤمن است کتاب و قلم اعمال از او پیش روی او آید و آن نامه را بد

داست گیرد و هر کس که میسئی و گناه کار است کتاب او از طرف ظاهر^{نشسته}

او میآید و بر میخورد و بر پشت او و پشت او را میسکافند و از سینه او بیرون^{آید}

و بدست چنان نامه را میگرد بعد از آن خلافت پیش کتاب فاطمه ^{عال}
 خلافت یوما بنوما بود عرض میشود یعنی جناب رسول الله صفت میدهند
 این اعمال هر يك را آن حضرت تقریب نمایند و هر کس بنامه اعمال خود نظر
 میکند حریف مخالف تقریر این جناب در نامه عمل خود نمی باید و باید و نوی
 کل ائمه ندعی الی کتابها البوم تجزیه بما کنتم نعمایهون با این مقام اشارت
 چه در دنیا اعمال خلافت یوما بنوما بخدایت این جناب عرض میگرد
فصل از آن جمله که اعتقاد آن ولجبت میزان اعمال خلافت ^{بعض}
 از روایات آن میزان دو کفه دارد و در بعضی از روایات دو کفین ^{نیت}
 بلکه میزان ولایت ائمه هداست و بعضی از علماء ذکر نموده که میزان ^{کتاب}
 از عدل خداست و حق اینست که میان این اقوال ثنائی بذات چهر میزان
 دو کفین است يك کفه آن کفه حسنات و کفه دیگر کفرت است ^{ان}
 همین ولایت ائمه هدیست و عدل خداست و وجه جمع اقوال ثنائی ^{من}
 رساله مختصر کنجایش ندارد و آنچه لازمست آنست که اعتقاد ^{روز}
 قیامت نصب موازین برای تمیز اعمال خلافت خواهد شد و لذا اینکه
 میزان چهر چهارست و چهر نخست اعتقادش لازم نیست بلی دانستن آنها
 از کمال معرفت و آیه شریفه وَنفَعُ الْوَارِثِينَ الْفَيْسُطُ لِيَوْمِ الْقِيَمَةِ
فَمَنْ نَفَعْتِ مَوَازِينَ فَاولئك هم المفلحون و من خفت موازین فاولئك

عطا شد مؤمنین را از آداب خوشی کوثر سیراب خواهد کرد و از جمله ولجاست
 اعتقاد کردنست بر شفاعت رسول خدا یعنی عهد المصطفی صلی الله علیه
 بر او باب کیا بر اقامت خود چنانکه فرموده است اِذْ خَرْتُ شَفَاعَتِي
لِأَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ أُمَّتِي و بخوار منکثر متوانم هست در اینکه اختصرت بر ^{اهل}
 بیت خود و بر انبیاء شفاعت خواهد کرد و بعد از آن انبیاء شفاعت
 میکنند و کسانی که دین ایشان را از خداوند عالم پسندیده است و ائمه هدی
 از محبین ایشان هر کس که خواهند شفاعت میکند و آنکه در باب
 شفاعت ولجبت است که اعتقاد نماید شفاعت رسول خدا بر عصاة
 امت خود و اما تفصیل و ترتیب آن چون ارفتمات و مکملات معرفت است
 پس منبع دلیل صحیح و حجت معتبر است بطریقه کلامی نماید باید اعتقاد کرد
 و الا ضرورت نیست **فصل** و از آنجمله که اعتقاد آن واجبست وجود جنت
 و نعم است و آن هفت جناتست که جنات خلقات چنانکه اخبار کلامی
 دارد بر آن و قرآن مجید ناظمت بر وجود آن جنات و جنات دنیا نیز
 موجود است و آن جنات همانست که اربع مؤمنین الی تفخ صغیر ^{در آن}
 جنات مستعند و حق سبحانه و تعالی هر دو را در کتاب خود ذکر فرموده است
وَايَةُ مَبَارَكَةٍ جَنَّاتٍ مَعْدِنَةٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمَنُ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّهَا
كَوْنٌ وَعْدُهُ مَا يَنْبَأُ لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَامًا مَا يُهْمُهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا كَنْةٌ

وَعَمَّا مَرَادُ جَنَّاتٍ دَرِيَّاتٍ هِيَ جَنَّاتُ خُلْدٍ بَكْوَى وَعِشْيَا بَنَاتٍ
دَوَابِهِ وَفِي ذَلِكَ الْجَنَّةِ النَّارُ الَّتِي نُورِدُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ بَاقِيًا مَرَادُ
ابْنِ جَنَّةٍ جَنَّةُ خَزَائِنٍ وَجَنَّةُ الْخَزَائِنِ هِيَ أَوَّلُ جَنَّةٍ الْفَرْدُوسِ دَرِيَّاتٍ
جَنَّةُ الْعَالِيَةِ سَمِ الْجَنَّةِ النَّعِيمِ **جَنَّةُ الْعَالِيَةِ** عِدَّةٌ بِخَيْرٍ مِنْ جَنَّةِ دَارِ السَّلَامِ **ثَمَنِيَّةٌ**
جَنَّةُ دَارِ الْخُلْدِ **هَفْتَةُ الْمَاوِي** **ثَمَنِيَّةٌ** جَنَّةُ دَارِ الْمَقَامِ وَجَنَّةُ حَطَايِرِ كِه
هَرِيكُ ظَلَّ بِكَ جَنَّةُ امْتِازِ جَنَّةُ الْخَزَائِنِ هَفْتَةُ هِيَ جَنَّةُ عِدَّةٍ ظَلَّ **ثَمَنِيَّةٌ**
بِسْ دَرِ الْخَزَائِنِ بِانْزَرِ جَنَّةُ هَفْتَةُ جَنَّةُ حَطَايِرِ هَرِيكُ بِالْأَيِّ
بِكَ اسْمَانِ جَنَّةُ ثَمَنِيَّةٌ بِالْأَيِّ كَرِي سِي امْتِازِ وَهَفْتَةُ جَنَّةُ حَطَايِرِ دَرِ الْخَزَائِنِ
جَنَّةُ امْتِازِ هِيَ وَدَرِ حَدِيثِ اسْتَكْهَدِ جَنَّةُ حَطَايِرِ سَهْ طَائِفَةُ مِيثِدِ
بِكَ طَائِفَةُ مَوْسِي جَنَّةُ وَطَائِفَةُ دِيكِرِ مَوْسِي اَوَّلَ دَنَّا وَاَوَّلَ دَوَابِّ
اِبْتِازِ وَطَائِفَةُ سَمِ مَجَاهِدِ هِيَ كِه تَكْلِيْفُ ظَاهِرِي بِرَايَتَانِ جَانِ
نَشْدِ وَكِسِي اَزْ اَقْرَابِي اِبْتِازِ شَفَاعَتِ دَرِ اِبْتِازِ اِبْتِازِ بَكْرِدِ نَابِ اَقْرَابِ
خُودِ مَلْحُوقِ شَوْنِدِ بَدَانِكِ اسْمِي جَنَّةُ حَطَايِرِ هَانِ اسْمِي جَنَّةُ امْتِازِ
مَثَلِ شَمْسِ كِه دَرِ فَلَكَ جِهَارِ امْتِازِ شَمْسِ وَاشْعَرَانِ دَرِ زَمَانِ **ثَمَنِيَّةٌ**
اِبْنِ دَرِ خُصُوصِ جَنَّةِ وَنَعِيمِ اَنْ وَجِيْتِ اَنْتِ كِه اَعْتِقَادِ نَمَايِدِ بَرِ وَجُودِ
جَنَّةِ وَنَعِيمِ اَنْ بِالْفِعْلِ اَمَّا اَنْفَاصِ مَلَكُودِ وَبِحَوَانِ لَازِمِ بِنْتِ اَعْتِقَادِ
نَمَايِدِ دَلِيلِ بَرِ وَجُودِ جَنَّةِ اِبْرَاعِ مَلِكِي وَخَبَارِ **فَضْلِ** وَاَزْ اِبْنِ كِه

ولجبت اعتقاد ان وجود جهنم است و لهم جنین ولجبت اعتقاد بر وجود
 آنچه در جهنم برای عصاة مهتبا و اما ذکر کرده از عذاب الیم و ان هفت
 بنیان خلقات و بنیان دنیا نیز هفت در مطلع شمس و قرآن مجید
 بوجود بنیان نالطقت قال الله تقا و حاق بها ال فرعون سوء العذاب
 النار بعرضون علیها عذو و غثیا و مواد از نار درین آیه بنیان دنیا
 چه بنیان خلد عذو و عشی ندارد و قال و یوم تقوم الساعة مقصود
 ازین آیه بنیان خلقات چه بنیان دنیا در وقت قیامت و قیام الساعة
 موجود نیست و بنیان معرض علیها در وقت قیام الساعة بنیان
 معرض علیها است در عذو و عشی علمای تفسیر در لزوم وقف بر علی الساعه
 بعد از ان ابتدا بال فرعون پس لحدیث از هر دو بنیان در قرآن اخبار ^{جواب} فرموده
 و مسته بنفیه صریح است در وجود بنیان و لجماع مسلمین اعتقاد بآن
 در وجود نار بشوای مطلق و خلاصه کیفیت و صفة آن دارند آیا بالفعل
 موجودات یا بالقوة یا اینکه کلیات آن بالفعل موجود است و جزئیاتش
 بالفعل موجود نیست و بتدریج موجود خواهد شد و این خلاصه صحیح نیست
 بلکه صحیح است که بنیان دنیا و بنیان عینی هر دو بالفعل موجودند چنانکه
 قرآن و اخبار دلا لزم میکند خصوصا الحار معراج که انحضرت شب معراج
 از فردوس صعود کردند و بطریق داخل شدند انجا صیقلی که در بنیان ^{بنیان} معذب بودند

همه را اجتناب مشاهده و فرود و آنچه درین باب لازم است آنست
که اعتقاد کند بر وجود بنی انبیا و بنیان دنیا و پیران عقبی بدانکه
واجبست اعتقاد کند که اهل عذاب و بنیان آخرت علی الدوام مثالند
بدون انتهای و انقطاع بلکه هر قدر زمان طول کشد تا اهل عذاب
شدید و بدتر شود چنانکه صریح قرآن و اخبار اهل عصمت است دلیل
عقل هم باین معنی حاکم است چنانکه در محل خود مقرر و مبصر هست و بنی
بدان آنکه بنیان عقبی چهارده طبقه است بنیان اصل از انجمله هفت طبقه است
طبقه اولی آسمانی همه طبقات است که او را جیم گویند و طبقه ثانیه لقی و ثانی
سفر و رابعه حطه و خامسه هاویه و سادسه سعیر و سابعه جهنم و جیم
سه طبقه دارد طبقه اولی فلق است که تابوت هابیل در آن طبقه است و طبقه
ثانیه جهنم صعود است و آن کوهی از صفر است حد وسط جهنم و طبقه
ثالثه انام است و آن وادیت از صفر مذاب که در اطراف جبل صو
جاری میشود و بنیان حظایر ظل است از بنیان اصل و اسمی بنیان
اسامی بنیان اصل است و اهل کباب از شیعه در بنیان حظایر عذاب چند
کرد **فصل** واجبست اعتقاد نماید که اهل بهشت در بهشت مخلد و دائم
مستقیمند کلمات از قوامین ثمره قالوا هذا الذي رزقنا من قبل عطاء
عز مجتهد و بدوام امر الله نعم در بهشت دائمند بدون غایه و بلا نهایه

و برای ایشان از جنت خروج پیرودن شدن بخت و دلیل برای آن کتاب ^{الله}
و اخبار رسول الله و الجماع مسلمین است و باید اعتقاد نماید که اهل جنت
مخلد و معذبند در جنت لَا يَخْفَعُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا يَنْفُسُ عَلَيْهِمْ مَمْنُونٌ
وَلَا يَخْفَعُ عَنْهُمْ عَذَابُهَا كَمَا تَنْفَعُ بِعِلْوِهِمْ بَدَانَا جَاوِدًا يَمْزُجُهَا لِبَدُفُ الْعَذَابِ
الایه و شاهد این کتاب الله و حدیث رسول الله و الجماع مسلمین است
و بعضی از منصوفه و اهل خدا از ادب آید فاسد که در این معنی مخالف
کرده القات و اعتنا بایشان نمیشود بعد از نفس فراموشی و سنت مجمع علیها ^{و الحال}
ما ائله قطعیان مدعا قامه کرده ایم فصل واجب اعتقاد نماید که
هر چه قرآن بان ناطق است و پیغمبر خدا آورده است در علم قیامت و در سوال
منکر و نکیر در قبر از مؤمن محض و کافر محض و در مومنان و ان قسطنطین که هیچ
عبدی بمظلمه عبد دیگر از ان قنطر عبور نمیتواند کرد و ادغان نماید
این امور با تقریر است که محض صادق جز داده است و هم چنین باید اعتقاد نماید
با آنچه اخبار فرموده است از ختم افواه و انطاف جوارح و وجود ماینها
ماکل و مشرب و مناکح و از امتناع جنت هم چنین اعتقاد نماید با آنچه اخبار
کرده است از جهنم و ماینها از عذاب و اغلال و سرابیل و مقام حدید و
زقوم و غلین و غیره لان و باید اعتقاد کند که قیامت آید است و حقیقت
و نقاشی اهل نبور را مبعوث خواهد فرمود إِنَّ السَّاعَةَ لَا يَسْفِيهَا وَ ^{الله}

بَعَثَ مِنْ فِي الْقُبُورِ فصل و از جمله چیزها که سزاوارست اغناء
ان رجعت محمد و آل محمد بخوبی که در ساله رجعت ذکر نموده و
مختصران اینست که در سالی که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظهور خواهد
کرد فخط و غلای و غلای شدید در انسان اتفاق میافتد چون روز
پنجم جمادی الاولی میشود باران شدیدی میبارد چنانچه از بدو^{اوم}
تا الوقت بنمینی چینی باران نیامده باشد پس صیرو یابند از اموات
لحم هر کسی که جناب احد بن رجعت او را بداند دنیا خواسته باشد و در^{هان}
روز عثمان بن عنبه که پدرش عنبه بن ابی سفیان و مادرش از ذریه
یزید بن معاویه است از مملعه خروج کند و در ماه رجب عید امیر المؤمنین
در فرم می نماید هر که در میراثه که همه خلق می شناسند و منادی از آسمان
باسم حضرت ندا کند که الا حق یا علی و شیعه او است و در آن روز^{روز}
ابلیس از زمین فریاد کند که حق یا عثمان و شیعه او است خلافت^{ندار}
هر يك بلفه خود میشوند و درین هنگام مبطلون بر پیه و شتابند
چون پست و هفتم ذی الحجه شود مسکن نکرده محمد بن الحسن بی الرکن
و المقام بقتل رسد و در روز جمعه در محرم الحرام جناب قائم آل محمد ص
ظهور فرماید استعد و غیره عجاای پیش خود داخل مسجد الحرام میشود
و خطیب قوما میبکشد چون خطیب اکت در میان کعبه معظه غایب شود و در^{شسته}

بسط کعبه صعود نماید سبب و سبزه نقر اصحاب خود را ندا میکند و
 از مشرق و مغرب همه پیش آنحضرت حاضر شوند و در روز نشیبه خلق را بر بیعت
 خود دعوت نمایند اول کسیکه با آنحضرت بیعت نماید ملا برابین ^{چهارم}
 بعد از آن در مکه توقف و اقامه کند تا اینکه هزار نفر با آنحضرت بیعت
 نماید و در خدمت آنحضرت حاضر شوند و عتبه سفیانی و دو روح لشکر
 یکی را بجانب مدینه و یکی را سمت کوفه روانه آن لشکر که سمت مدینه ^{روانه}
 شده اند مدینه متصرف میشود و بر شریف رسول خدا را خراج میکنند ^{مسجد}
 رسول خدا چایا ببینند و بقال ایشان در مسجد رخت و سرکین ^{در روز}
 بعد از آن منوچهر سمت مکه شرفه شوند که انوار هم مثل مدینه خراب نمایند
 چون آن لشکر برپدار رسند عسکری جناب قایم ایشانرا استقبال کند و
 مقاتله عظیم میان فریقین اتفاق افتد لشکر سفیانی منفرم شوند و حجاج
 قایم ایشانرا تقابستند لشکر عثمان با الکلیه بطلا که رسانند و از آن دو نفر
 نجات باید یکی بشارت بجناب قایم و دیگری جز بقیه می رود بعد از آن ^{بشارت}
 قایم بمدینه لشرف می آورد و جیت و طاعون را از قبرها آورند و بدار کشند
 بعد از آن حضرت در اقطاع از منیر نماید رجال را بقتل رسانند و بسفیان
 ملاقات کند و سفیانان حضرت بیعت کنند و اقوام او بسفیان گویند که چه کردی
 سفیان گوید بیعت کردم ایشان گویند ما با تو در امر بیعت موافقت ^{نمیکنیم}

پس آنحضرت با اتباع خود در اقطاب ارض میگردید بلا در افتخار گندی
دین را از قسط و عدل مایه گرفته اند چنانچه مایه بود از ظلم و جور
فضل آنجناب در کوفه قرار گیرد خانه او در مسجد سهله و محل ^{نقش}
او مسجد کوفه میشود و مدت سلطنت آنحضرت هفت سال و هشتاد و نه
سال و ایام اطوار هفتاد و نه سال و مدت هر سال بقدر ده سال میشود
پس مدت ملک آنجناب هفتاد سال این زمان میشود چون از مدت ^{ملک}
او پنجاه سال گذشت جناب امام حسین علیه السلام با هفتاد و نه نفر شهید
که در خدمت آنحضرت در معرکه کربلا معلوم شد درجه شهادت فایض
شده اند بدین امر رجعت نمایند باملائکه و فرشتگان عزرا بعد از آنکه
هفتاد سال که مدت ملک قائم علیه السلام گذشت از بنی نهم زنی سعید ^{نام}
ریش دار در حین مرور آنجناب از کویچه از بالای سطح ها و سند
بفرق مبارک آنجناب میزنند آنحضرت بفریت ها و بدجه شهادت فایض
کرد و جناب امام حسین علیه السلام بنحیه یمن و تکفین او مباشر میشود
بعد از آن حضرت امام حسین علیه السلام با مرسطت قیام فرماید و بنزد
بن معاویه و عبید الله بن زبیر و عمر بن سعد و شمر و هر کس که
کربلا بود از آنکه عبید الله و هر کس که با افعال ایشان را منی شده
مخشور گردد و بدین معاودت نمایند جناب امام حسین علیه السلام از ایشان

می‌گردد و ایشانرا بقتل می‌رساند و بعد از آن ایشانرا ناس از هر ناحیه
 قصد قتل آنحضرت کنند و آنحضرت بکعبه معظمه ملتهج می‌گردد و چون امر
 باجباب ایشانداد میباید سفاح امیر المؤمنین علیه السلام برای نفرت و ایمان
 آنحضرت ظاهر گردد و با جمعی از ملائکه و اعدای دین را با کلمه یقین می‌رساند
 و بعد از آن سیصد و نوزده سال بقدر مدت لبث اصحاب کهف آن دو جانا
 بامر سالخت قیام کنند و بعد از آن ماعوی بفرق بارک امیر المؤمنین
 ضربت زند آنحضرت بدرجه شهادت رسد بعد از آن امام حسین با مردی
 قلیم نماید و مدتی ملائکه آنجا پیچاه فرار سال میکنند حتی آنحضرت ایشانرا
 کبر و پیری ابوهای مبارک خود را بعضا به میبندد و بعد از آن جناب
امیر المؤمنین علیه السلام مجذبا با شیعیان خود رجعت فرماید قال یا ایها
افضل منین و لعی منین و لی الکره بعد الکره و الرجعة بعد الرجعة
و انما هدی علیهم همه رجعت نمایند و ابلیس اشاع خود را جمع کنند و
 قزاق در دو جابا احباب امیر المؤمنین قتال کند تا که مؤمنین را
 منقرض کرد انداخته چند نفر از مؤمنین بقزاق افتد و بعضی روایات
 می‌فرماید قزاق افتد و درین هنگام تاویل آیه هل یفلحون الا ان ینزلهم
الله فی ظلال من الغمام و الملائکه و فضی الامم و جناب رسول خدا با حق
 از نمودن غمام قزاق فرمایند چون ابلیس آنحضرت را ببندد مگر یزد و قزاق

نماید و انصاران ملعون گویند کجا می روی حالا حضرت مانند پادشاه است
الان لشکر مسلمین را بر هم میزنیم و منهدم میکنیم ابلیس گوید این
اروی مانند و این لَا تَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ جناب رسول الله صلی الله علیه و آله
واله آملعونز انفاق کند و بان حربه که در دست مبارک انحضرت بود
مباشه دو شانه او میزند از سینه خیزد ان ملعون بیرون آید و عجز
و اصل کرده و اصحاب ان ملعونز لشکر مؤمنین بالتمام بقتل رسانند
بعد از ان خلق بالکلیه موحده میشوند و مشرکی در دنیا نمی ماند
لغوی کورد و بربینه که مؤمن نمیدانند که هزار نفر ولد کر برای او
متولد شود و برای اولاد خود لباسیکه پوشاند هر قدر که اطفال بلند
شود لباس ایشان بر وفق قدایشان دراز شود هر لوله که خواهد ^{بک}
لباس ایشان بان قرار شود و ارض بر کائنات خود اظا هر کند و غمر ^{صیف}
در شنا و غمر شتارادر صیف میخیزند و میوه را که از درخت چینند
و الفور درخت میوه میاورد و جنگا مدهامتا در حوالی مسجد کوفه
ظاهر شود و فیکه جناب قهاری را در انقاد امر خود نماید و ^{مخوف}
که قیامت باشد و عهد و ال او را از روی زمین رفع نماید خلق تا ^{جمل}
روز در هرج و مرج میمانند بعد از ان اسرافیل صور صغیر را میبازد
انچه در خصوص رجعت اجمالاً مذکور شد از دو باب اولیها ملتفت ^{است}

و بالجمله سزاوارست از برای مؤمن اعتقاد نماید بر رجعت ائمه هدی
بلکه این اعتقاد در اخبار ایشان واجب و برای مؤمن راه شبهه و تردید
نیست چون بعضی از علماء رجعت را انکار کرده و گفته است که مراد از رجعت
که در اخبار وارد شده قیام و ظهور جناب صاحب الامر است نه رجعت
سایر ائمه لهذا بلفظ سزاوار تعبیر کردیم و حق آنست که رجعت ائمه هدی
حق محقق است بنص اخبار مستوفیه و قول باینکه این اخبار اخبار الحاد است
مسموع نیست بعد از کمال نظر و فراوان و نقیض بسیار است حدیث که
از ائمه اطهار روایت شده و اگر از ظاهر فراوان و اخبار مستوفیه قطع نظر
کنیم و تسلیم نماییم که اخبار رجعت اخبار الحاد است چون مخالفین رجعت را
میگویند پس مفاد این اخبار حقست چه در شد و در خلا ایشان بنص اخبار
ائمه هدی است که فرموده اند الرشد فی خلا فم خامه رساله در اخبار
و اسعار است و اقم حروف و کویید چون نسخه بسیار
مغلوط بود چیزی دستگیر کنی

نشند لهذا بهین قدر اکتفا

ممودیم الحمد لله رب العالمین
وقع النسخه و کویید
و عشرین من شهر
جماد الثانیه
فصله

حياة الفيلسوف



مجلد

1